

نونه‌ای از اشعار محلی مردم

کهگیلویه و بویراحمد

و شرح کوتاهی از زندگی

« کی لهراس »

گردآوری و نگارش

یعقوب غفاری

بهاء : ۲۰۰ ریال

«چاپ امیر یاسوج» تلفن : ۲۲۷۶

نمونہ ای از اشعار محلی مردم

کہگیلو یہ و بویر احمد

و شرح کوتاہی از زندگی

« کی لہر اس »

گردآوری و نگارش

یعقوب غفاری

کتابخانه امیر یاسوج

کتابخانه امیر یاسوج

کتابخانه امیر یاسوج

کتابخانه امیر یاسوج

کتابخانه امیر یاسوج

کتابخانه امیر یاسوج

اقتباس و چاپ مجدد بدون اجازه کتبی ممنوع است.

دو هزار نسخه از این کتاب در پائیز سال ۱۳۶۲ خورشیدی

در چاپخانه امیر یاسوج چاپ شد.

فهرست

الف - ب - ج - د

۱	پیشگفتار
۲	تشکراز همکاری مردم
۱۰	جنگ تنگ نامرادی
۱۴	اشعار مربوط به جنگ تنگ نامرادی
۲۱	» » » بهمنی
۲۳	» » » علیخان و ولیخان و میر غلام
۲۶	» » » تفنگ
۲۸	» » » جنگ گجستان
۳۴	اشعار جدید
۵۴	اشعار عاشقانه
۵۷	اشعار مربوط به ازدواج ناخواسته
۶۰	» » » نامزدی
۶۵	» » » کار کشاورزی و دامداری
۶۷	» » » بیان آرزوها
۷۰	» » » سربازی
۷۱	» » » پیرمرد
۷۵	» » » بیوه زن
۷۶	» » » طنز
۷۷	» » » آدم فقیر
۸۱	» » » یار یار
	اشعار متفرقه

پیشگفتار

کهگیلویه و بویراحمد محل سکونت ایلات بویراحمد، بهمئی، طیبی، باشت باوی، دشمن زیاری وچرام است. این منطقه در جنوب غربی ایران و در دامنه رشته کوههای زاگرس قرار دارد. از قرنهای پیش ایلات مذکور در این سرزمین بیلاق و قشلاق می کردند و هنوز هم بخشی از آنها به کوچ ادامه می دهند و بقیه در روستاها و شهرکها و شهرهای کم جمعیت سکونت دارند. تا دوم تیرماه سال ۱۳۴۲ قسمتی از آن جزء استان خوزستان و قسمتی جزء استان فارس بوده است. در پانزدهم آبانماه سال ۱۳۳۸ قسمت گرمسیر آن از بهبهان مجزا و تبدیل به شهرستانی موسوم به کهگیلویه و به مرکزیت دهدشت شد و این شهرستان کماکان جزء استان خوزستان و بقیه منطقه جزء استان فارس بوده و بدنبال شورش عشایر، در تاریخ ۱۳۴۲/۴/۲۲ منطقه کهگیلویه و بویراحمد طبق تصویبنامه مجلس شورای ملی از استانهای فارس و خوزستان مجزا شد و تشکیل يك فرمانداریكل را داد و یاسوج بعنوان مرکز آن تعیین گردید و دو شهرستان کهگیلویه به مرکزیت دهدشت و بویراحمد به مرکزیت یاسوج در نظر گرفته شد. ۱۳۵۲/۱۲/۲۸ بخش گچساران از شهرستان کهگیلویه منفك شد و به شهرستان جدیدی به مرکزیت دو گنبدان ارتقاء یافت. در تاریخ ۱۳۵۵/۱۰/۶ فرمانداریكل به استان تبدیل شد.

بنابر این استان کهگیلویه و بویراحمد، از نظر تقسیمات کشوری دارای سه شهرستان میباشد و محدوده فعلی آن بدین قرار است:

از سمت شمال محدود است به استانهای اصفهان و چهارمحال بختیاری، از جنوب به استانهای فارس، بوشهر و خوزستان، از مشرق به استان فارس، از مغرب به استان خوزستان.

بواسطه کوهستانی بودن منطقه و نبودن راههای ارتباطی ماشین روي نظام خاص اجتماعی، اقتصادی عشایری، تا چند ساله اخیر فرهنگ عامه بویژه گویش

مردم این منطقه تقریباً دست نخورده باقی مانده بود و هم اکنون فرهنگ آن دارای زمینه تحقیقات فراوانی است.

اینجانب که فردی از مردم این دیار هستم، علاوه بر دسترسی دائم به فرهنگ عامه منطقه، از سال ۱۳۳۷ توجهام به مسائل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مردم جلب شد و از آن تاریخ بعد از هر فرصتی برای تحقیق و گردآوری فرهنگ مردم کوشیده‌ام، گرچه همواره با نقاط مختلف منطقه و ایلات و طوایف آن در ارتباط مستقیم بوده‌ام، لیکن بطور مستمر چهار سال در شهرستان کهگیلویه، چهار سال در شهرستان گچساران و بقیه را در شهرستان بویراحمد سکونت داشته‌ام و قبل از آنهم مانند سایر اهالی با خانواده‌ام بیلاق و قشلاق می‌کردم و بطور کلی بیشتر عمرم در میان ایلات و عشایر سپری شده و این ارتباط هنوز هم برقرار است.

از سال ۱۳۴۵ که گروه تحقیقاتی مؤسسه مطالعات دانشگاه تهران به سرپرستی استاد فقید دکتر نادرفشار نادری، برای انجام یک سری مطالعات به این منطقه آمدند منم با آنها همکاری کردم و علاقه‌ام به ثبت واقعیات زندگی مردم کهگیلویه و بویراحمد افزون گشت. در تحقیقات بعدی گروه مذکور، دید من نسبت به مسائل و علاقه‌ام به تحقیق بیشتر شد، بویژه تشویق استاد جواد صفی‌نژاد، موجب انگیزه بیشتری برای ادامه کارم گردید.

از آن بعد محققین داخلی و خارجی دیگری به منطقه آمدند که بعضی از آنان از همکاری من در مسائل مربوط به منطقه بهره بردند و در عوض وعده می‌دادند که نتیجه تحقیقات خود را برایم خواهند فرستاد ولیکن تاکنون از نتیجه تحقیقات اغلب آنها چیزی بدستم نرسیده است. عده‌ای هم بمنظور مطالعات خاص برای سازمانهای دولتی به منطقه آمدند که نتیجه کارشان چندان قابل استفاده نبود زیرا با تغییراتی که در آن صورت می‌گرفت بیشتر جنبه تبلیغی پیدا میکرد و از نظر تحقیقی کیفیت لازم را از دست می‌داد.

برخی از افراد محقق و علاقمند هم اقدام به جمع‌آوری و چاپ بخشهایی از فرهنگ مردم منطقه کرده‌اند اما به علت عدم آشنائی به زبان و لهجه محلی و نداشتن

وقت کافی، نارسا و در مواردی خالی از روح تحقیق است.

من بسهم خود برای آن عده که با اخلاص کوشیده‌اند با وجود مشکلات موجود قدمهایی بردارند صمیمانه احترام قائم و اگر در پاورقیهای این کتاب درباره پاره‌ای اشعار که توسط محققینی از جمله خانم Erika Friedl^(۱)، آقای ابوالقاسم فقیری، دکتر منوچهر لعه و غیره اشاراتی نموده و برخی از اشتباهات را یادآوری کرده‌ام بهیچوجه قصد کم بها دادن به کار آنها را نداشته‌ام و بر این باورم که آنان این شیوه را نادرست نخواهند دانست و در انتظار آنم که اگر مطلبی به نظرشان برسد تذکر داده و از لطف و راهنمایی خود مرا سپاسگزار نمایند.

علاوه بر مطالب فوق ذکر چند نکته ضروری است:

۱- اشعار این کتاب از میان بیش از شصصد بیت شعر که همه آنها را یادداشت کرده‌ام انتخاب شده است، بنابراین همانطور که از عنوان کتاب پیداست، فقط نمونه اشعار چاپ شده است.

۲- در این کتاب از چاپ اشعار مربوط به راه بسردن بره‌ها و بزغاله‌ها، برنج کاری، دی‌بلال، سرکلی، دورون، همی‌هلی (برنج کوبی)، بزفیلند، هی‌نایی، شربنم سوز، هلی‌موبوره، جنگ‌نومه، هی‌دوهی‌دو، سروزدی، گام‌اومه و گام‌اومه (گاودوشیدن)، لالایی و اشعار مربوط به عزا (ماه محرم، کو‌گه‌زو، شربه)^(۲) اشعار مربوط به عروسی (خشکله یا حشنتله، لیلی‌لیلی، مبارک‌ای مبارک، داینی‌داینی، گلم‌گل‌بتون، هی‌باده‌باده، گلمی‌گل‌شربن، هی‌گلمی‌گل، ننه‌می، شبره‌دوما یا سرو، دلم‌ایخوز‌هلم‌نی، شربن‌شربن، ازربتی، مه‌سم‌مه‌سم، تیه‌کال‌بر‌سو، بالا‌بارونی، گلمی‌هی‌گلمی‌هی‌گل، های‌های‌های‌ه‌ایه) و اشعار مربوط به جنگ‌های داخلی

1 : Folksongs From Boir Ahmad, Southwest Iran

by : Erika Friedl Western Michigan University 1977-1978

Boir Ahmad Mockery A Research Note Erika Friedl 1977

Erika Friedl is Assistant Professor of Anthropology at western Michigan University

۲- در طبیی به شربه سرو و به سرو شبره دوما می‌گویند.

و بر خوردهای بین ایلات و طوایف خودداری شده است، زیرا این اشعار قسمتی مربوط به مراسم و قسمت دیگر مربوط به تاریخ ایلات و طوایف است که در آینده در صورت امکان مبادرت به چاپ آنها خواهد شد.

۳- تقسیم موضوعی اشعار کاردشواری است، چرا که گاهی يك بیت شعر بیان کننده چند موضوع است با این وجود در این کتاب تقسیم موضوعی بکار گرفته شده است اما باید اعتراف کرد که با همه کوششی که بعمل آمده این کاربرد نقص نیست.

۴- توجه به اشعار از نظر زمان نشان می دهد که کمیت و کیفیت آنها در چند ساله اخیر سیر نزولی داشته و این خود زمینه مهمی برای تحقیق صاحب نظران خواهد بود.

۵- بعضی اشعار با کمی تفاوت در همه ایلات و طوایف زمزمه می شود، گرچه این تفاوتها جزئی بنظر می رسند ولیکن مهم میباشند و باید در بخش تطبیق لهجه ایلات منطقه با هم مورد بررسی قرار گیرند.

۶- فرهنگ عامه و بویژه اشعار مردم کهگیلویه و بویراحمد، با فرهنگ عامه و اشعار مردم ایلات ممسنی (بَکَش، دُشَمَن زِیَارِي، رُستَم و جاوید) آنچنان بهم نزدیک هستند که تشخیص آنها از یکدیگر مستلزم دقت کافی است.

۷- بعضی از خوانندگان محلی گاهی کلماتی از اشعار را حذف و بجای آن کلمات جدیدی بکار برده اند برخی مبادرت به سرودن اشعار جدیدی کرده اند که يك نمونه آن آورده شده است. بررسی علت این پدیده خود میتواند موضوع تحقیق در این مورد باشد.

۸- مهمترین مشکل، بر گردان اشعار به زبان فارسی است. زیرا اشعار و ادبیات عامه موقعی برای شنونده گویای مفاهیم اصلی خواهد بود که به لهجه مردم محل و با آهنگ مخصوص بخود زمزمه شود و به سمع شنونده ای که وابستگی فرهنگی و یا آشنائی کامل با آن لهجه و مفاهیم داشته باشد برسد.

علاوه بر این بعضی اشعار را حتی با يك صفحه توضیح نمی توان معرفی کرد و از این جهت اشعار این کتاب جای توضیح و تحقیق دارد.

یعقوب غفاری

الفبای لاتینی که در این کتاب بکار رفته است و معادل فارسی آنها

a	آ	بد	bad	مانند کلمه
ā	آ	باد	bād	» »
e	ا	گرد	gerd	» »
ē	ا بلند یا یاء مجهول	مرد دانا	mardē dānā	» »
o	اُ	برد	bord	» »
i	ای	«بید» و «ایران»	bid و irān	» کلمات
u	او	بود	bud	» کلمه
ow	اُ بلند	مو (درختانکود)	mow	» »
ei	ای بلند	کی؟ (چه وقت)	kei	» »
b	ب			
č	چ			
d	د	صدائی بین «ی» و «د» مانند the و feather در زبان انگلیسی		
f	ف			
g	گ	مانند کلمه garm گرم	gorji گرجی گ	مانند کلمه
h	ح-ه			
j	ج			
k	ک	مانند کلمه karim کریم	kā kar ک	مانند کلمه
L	ل	q	غ	v و
m	م	r	ر	x خ
n	ن	s	س-ص-ث	y ی
p	پ	š	ش	z ز-ظ-ض-ذ
q	ق	t	ت-ط	ž ژ

بنام خدا

برخود لازم میدانم، از همکاری آقای عطا طاهری ، نویسنده و محقق و صاحب نظر، در امور عثائر و ایلات کهگیلویه و بویراحمد ، و هم چنین از همکاری آقای افضل مقیمی که در ادبیات صاحب نظر می باشد، تشکر کنم.

علاوه بر این. از همه دامتداران و کشاورزان و دانش آموزانی که در این مورد با من همکاری کرده اند، صمیمانه سپاسگزارم. لازم به یادآوری است که گوینده اشعار محلی، کسه بخشی از «فولکلور» این دیار میباشد، برای من و سایرین معلوم نیست، که نامی از آنها ببرم و اگر احیاناً شعری، در این نوشته آورده شده، که سراینده آن در قید حیات میباشد و نامی از وی نبرده ام عذر می خواهم.

یعقوب غفاری

جنگک تنگک نامرادی که بعضی از مردم میگویند در خرداد ماه سال ۱۳۰۸ به وقوع پیوسته و در مهنامه ژاندارمری و اسناد دولتی تاریخ وقوع آن، اول مرداد ماه سال ۱۳۰۹ ذکر شده است از جمله رویارویی جمعی بخش عظیمی از مردم کهگیلویه و بویراحمد، با نیروهای سرکوبگرد دولتی بوده است.

از آن تاریخ بعد تا کنون در اینگونه برخوردها، دامداران و کشاورزان و بطور کلی توده عشایر تلفات جانی و مالی فراوانی متحمل شده‌اند و بسیاری از سربازان و افراد ژاندارم تحت فرماندهی، فرماندهان ضد مردمی و سرکوبگر، در چنین وقایعی کشته و مجروح و خانواده‌های زیادی از مردم محروم، شهرها و روستاها و عشایر که فرزندان خود را جهت انجام خدمت اجباری (سربازی) فرستاده بودند داغدار شده‌اند.

بنا بر این نا گفته پیداست که خون هر دو دسته، بگردن حکام جنگک افروز و سرسپرده داخلی و خارجی است و هر آدم با انصافی همانقدر که برای سربازان کشته و مجروح و بی گناه که حکومت سعی میکرد، با استفاده از نا آگاهی، آنها را روانه جنگک برادر کشی نماید، ناراحت می‌شود، از تلفات و خسارات جانی و مالی اهالی محروم روستاها و عشایر، متأثر میشود.

در اینگونه برخوردها که توده مردم، جهت رهایی از یوغ ستمکاران و یا نپذیرفتن طوق بردگی و استثمار بهامی خیزند، حکام و دست اندر کاران سرکوبگر آنها را، اشرار، یاغی، سرکش، خائن، راهزن، قانون شکن و رهبران و روشنفکران آنها را افرادی خیانتکار و ماجراجو معرفی میکنند و میکوشند با تبلیغات زهر آگین و گمراه کننده، خود را مدافع مردم محروم و زحمتکش شهر و روستا و عشایر معرفی کنند، و با عوامفریبی و زور و بعضاً با دادن رشوه به مزدوران محلی به سرکوبی مردم بپردازند.

بر اساس همین شیوه‌ها، قیام عمومی مردم را در مقابل تهاجم سرکوبگرانه

حکومت، در سال ۱۳۰۹ سرکشی نسبت به استقلال کشور قلمداد کردند و آنها را طبق معمول، اشرار و جانی و خائن به مملکت و فریب خورده نامیدند.

تا آنجا که در مهنامه ژاندارمری از «لهراس» که یکی از رهبران تاریخ گذشته مردم کهگیلویه و بویراحمد می باشد و مردم درباره دلوریهای وی که نمونه ای از دفاع بحق مردم بوده و شعرهای فراوانی هم سروده اند که در صفحات آینده به آن اشاره خواهد شد، چنین نوشته اند «از مختصات ذاتی این فرد گمراه، یکی این بود که هرگز تیرش بخطا نمی رفته و ترس در نهاد وی مفهوم نداشته! به برادر کشی فخر و از تباه شدن انسانها احساس لذت می نمود، و بدین لحاظ واژه تسلیم در این عنصر بی دانش، تا آخرین روز زندگی وحشیانه اش، مصداق پیدا نکرد».

در لابلای این نوشته معلوم است که حتی دشمن نتوانسته است شخصیت واقعی «لهراس» این رهبر مردمی را پنهان کند.

و اما در مورد دادن نسبت برادر کشی، و صفات زشت دیگر، باید گفت که همه مردم کهگیلویه و بویراحمد «لهراس» را خوب بیاد دارند و نیک میدانند که وی نمونه جوانمردی و مردم دوستی بود و بهیچوجه گمراه و برادر کش نبوده و از تباه شدن انسانها، نه تنها احساس لذت نمیکرده بلکه رنج بسیار هم می برده و زندگیش هم وحشیانه نبوده و تا آخرین لحظه با تهاجم و وحشیانه مبارزه می کرد.

البته اگر لشکرده هزار نفری را که برای سرکوبی اهالی بویراحمد و کهگیلویه هجوم آورده بودند، برادر بنامند، این ادعا درست است و صد البته همه میدانند که برادر برای سرکوبی برادر لشکرده هزار نفری اعزام نمی کند.

منظور از نوشتن این مطالب بهیچوجه تاریخ نویسی نیست ولیکن بجهت اینکه اشعاری درباره لهراس که نمونه صدها نفر از مبارزان و جنگجویان کهگیلویه و بویراحمد است در صفحات آینده نقل می شود.

لازم آمد که نحوه زندگی و مبارزه او را از دو دیدگاه، یکی از دیدگاه

مخالقین (دستگاههای دولتی) و دیگری از دیدگاه توده مردم بطور خلاصه مورد بحث قرار دهیم.

لیکن پیش از بیان بقیه مطالب شرح کوتاهی از زندگی «کی لهراس» نگاشته می شود:

لهراس فرزند الیاس، از طایفه باتولی، از ساکنین کهگیلویه و بویراحمد، از نظر عنوان و منزلت ایلی، نه خان بوده و نه کدخدا و نه ریش سفید، وی فردی عادی بوده که در خانواده ای دامدار، و فقیر به دنیا آمد.

دوران کودکی را به چراندن بره و بزغاله گذراند، سپس به چوپانی پرداخت و با کوه و جنگل و طبیعت خشن و زندگی پرمشقت ایلی، دمساز شد.

همینکه پا به عرصه جوانی گذاشت، در خانه یکی از کدخدایان شروع به خدمت کرد و از خود رشادت و هوشیاری نشان داد و جزء تفنگچیان کدخدا و مالک اسب و زین شد و در جنگهای داخل و خارج منطقه شرکت کرد و از خود صفات برجسته ای بروز داد.

چیزی نگذشت که نامش بر سرزبانها افتاد و همراهانش او را به رهبری برگزیدند و کدخدای طایفه که تحت تأثیر شخصیت و شجاعت و ابتکار وی قرار گرفته بود، او را به دامادی پذیرفت.

کم کم آوازه «کی لهراس» از محدوده طایفه به ایل و سپس به همه ایلات گسترش یافت و تفنگچیان میکوشیدند در قشون کشی داخل و خارج منطقه جزء دسته او باشند.

در اینموقع مردم بعثت صفات مردانه به وی عنوان «کی»^(۱) داده و او را «کی لهراس» نامیدند.

او طبق سنت ایلی مدافع محرومین و مظلومین و دشمن زورگویان بود

و این شیوه‌ای بود که همه تفنگچیان جوانمرد ایل‌ی از آن پیروی می‌کردند: احترام به نوامیس و حقوق مردم در قاموس تفنگچیان ایل که لهراس نمونه آنها بود در درجه اول اهمیت قرار داشت و هیچکس حق نداشت نسبت به دسته و گروه و کاروانی که زن همراهش باشد کمترین مزاحمتی ایجاد کند. بخاطر همین صفات وی بود که توده مردم او را تجسم آرزوهای خود دانسته و برایش شعر سروده‌اند، که نمونه‌هایی از آن در صفحات آینده از نظرستان خواهد گذشت.

آخرین جنگی که «کی لهراس» در آن شرکت کرد و سمت رهبری را داشت جنگ «تنگ تامرادی» بود که با قشون ۱۰ هزار نفری دولت، به فرماندهی سرلشگر شیبانی صورت گرفت، او با کمک سایر تفنگچیان جنگجو و شجاع، سنگین‌ترین ضربات را به دشمن وارد کرد که در صفحات بعد به اشعار مربوط به آن اشاره شده است. جنگ «تنگ تامرادی» پی آمد مسائل اجتماعی متعدد و از جمله واقعه سال ۱۳۰۵ بود.

در این سال که مأمورین دولتی برای جمع‌آوری مالیات، به بویراحمد آمده بودند و مالیات کمرشکنی از دامداران و کشاورزان مطالبه می‌کردند، «کی لهراس» و همراهانش، با کشتن مأمورین مذکور، آوازه خود را بگوش همه ایلات کهگیلویه و بویراحمد رساندند.

متعاقب آن حکومت وقت، برای تحکیم پایه‌های خود و ایجاد محیطی امن، جهت چپاول و بهره‌برداری از مخازن نفت جنوب قشون ده هزار نفری خود را برای سرکوبی مردم اعزام داشت و در این موقع توده مردم، به رهبری «لهراس» به دفاع جمعی پرداختند و لشگر ۱۰ هزار نفری، تحت فرماندهی سرلشگر شیبانی را تارومار کردند و قهرمانیهایی آفریدند که خلاصه‌ای از آنرا، در صفحات بعد می‌خوانید.

لازم به یادآوری است که در سایر ایلات کهگیلویه و بویراحمد و از جمله بهمئی، همواره دلاوران قهرمان و مبارزه‌جو، در مقابل تهاجم عوامل حکام ظالم و سرکوبگر مقاومت‌های دلیرانه‌ای کرده‌اند که چون قصد تاریخ‌نگاری ندارم از اشاره به آنها خودداری میکنم.

در اینجا خوانندگان حق دارند، بپرسند که با اینهمه مبارزه و دلاوری، چرا سرکوبگران پیروز شدند؟

در جواب می‌گویم، این سئوالی ضروری و پراهمیت است که باید در بخش تاریخ به آن پاسخ داده شود.

برای اینکه خوانندگان بدانند که واقعه تنگ تامرادی که فرمانده مردمی آن «لهراس» شناخته شده است، شورش منطقه‌ای نبوده، بلکه حرکتی مردمی بوده و در صورت ادامه آن، به قیامی سراسری تبدیل می‌شد، بهتر است به بخشی از نوشته‌های سرهنگ فولادوند، درمهنامه ژاندارمری اشاره کنم.

رضا شاه تا صبح در اطاق دستگاه گیرنده بی‌سیم:

«ضمن اینکه وسائل مخابراتی به ارتفاعات منتقل گردید، قاطر حامل بی‌سیم و درجه‌دار هردو، مورد اصابت گلوله واقع شدند و موجب گردید ارتباط با تهران قطع شود، از کارافتادگان دستگاه بی‌سیم باعث شد که شاهنشاه در یک نگرانی شدید در تمام مدت شب بیدار ... و تا صبح از استراحت صرف‌نظر فرمودند. تنها چیزی که ذات همایونی را مشغول و تا تابیدن آفتاب به قدم زدن وادار کرد، سیگار بود که آنی‌دود آن قطع نمی‌شد، چه تنها مسأله شکست‌ناپذیری نیرو، در این عملیات نبود، بلکه همه ایلات و عشائر قشقایی، بختیاری و سایر طوایف جنوب، منتظر نتیجه جنگ «تنگ تامرادی» و خلع سلاح بویراحمد بودند، و هر آینه نیروی زیر امر سرلشگر شیبانی، در تنگ تامرادی خلع سلاح و مضمحل میشدند و وضع مملکت به صورت دیگری درمی‌آمد که حاجت به توصیف برای اهل فن و

صاحب نظران نیست.»

سرهنگ فولادوند درمهنامۀ ژاندارمری چنین ادامه میدهد:

... اولین پاسخ شاهانه پس از برقراری ارتباط مجدد چنین بود:

«شب گذشته بدترین شبهای زندگی من بود، سعی کنید تکرار نشود، دستور دادم با اعزام دو گردان از لشکر اول و دوم مرکز جای تلفات پر شود، اگر چند ساعت دیگر از وضع نیرو بی خبر می ماندم، خودم حرکت میکردم.»

سرهنگ فولادوند سپس ادامه می دهد:

بعضی از افسران که در آن روز در ستاد نیرو بوده اند، اظهار کردند که وضع نیروی ده هزار نفری در «تنگ تامرادی» بقدری وخیم و تکان دهنده بود که سرلشگر شیبانی، اسلحه کمری خویش را برای آخرین لحظه، در صورتیکه وخامت اوضاع به اسارت منتهی گردد، به قصد خودکشی آماده کرده بود.

اینک به ذکر قسمتی از نظریات مخالفین نسبت به «لهراس می پردازیم:

سرهنگ فولادوند درمهنامۀ ژاندارمری می نویسد:

«دربارۀ مختصات ذاتی این فرد گمراه، یکی این بود که هرگز تیرش به خطا نمی رفته! ترس در نهاد وی مفهوم نداشته!

... و بدین لحاظ واژه تسلیم در این عنصر ... تا آخرین روز زندگی وحشیانه اش، مصداق پیدا نکرد.

وی ادامه میدهد: چون بدفعات از مهلکه های جنگی، جان سلامت بدر برده و در مواردی بس خطرناک، گلوله های سربازان را که بطرف وی سمت میگرفته با جست و خیز ثانیه ای، از خود دفع می کرده، بدین جهت، وی را مردی روئین تن و شکست ناپذیر می دانستند.

از خصائص دیگر لهراس صرفه جوئی کم سابقه در مهمات بوده که بدون هیچ واهمه و هراس و در کمال خونسردی، به سربازان مهاجم، مجال می داد تا به

مؤثرترین مرحله تیررس، نزدیک شوند، آنگاه آنها را هدف قرار میداد.
غذای روزانه لهراس: کسیکه باید باسر لشگر شیپانی بجنگد. خوراکش
باید این باشد... نه آن.

سرهنگ فولادوند درمهنامه ژاندارمری چنین ادامه می‌دهد:
«برای نخستین بار از جانب «کالهراس» در روز یکم مرداد ماه ۱۳۰۹ در
شورای عشائری در ارتفاعات تنگ تامرادی، جسارتی به شکل توهینی بی سابقه،
نسبت به خوانین بویراحمد تراوش کرد که هنوز هم خاطره آن از خاطر عشائر آن
سامان، فراموش نشده.

جریان این توهین، بدین قرار بوده است:
در ساعت ۱۲ ظهر یکم مرداد ماه، لهراس طبق قرار قبلی، به محل تجمع
کلانتران و خوانین بویراحمد حضور بهم رسانید، تا تصمیم همه جانبه‌ای در پایداری
در مقابل نیروئی که بطرف بویراحمد در حرکت بود اتخاذ نماید.

لهراس در لحظه‌ای به محل موعود می‌رسد که سفره ناهار گسترده شده،
لهراس با مشاهده دیگهای پلو خورش، بسختی بر آشفته‌وبا نوک پا دیگها را واژگون
و غذای پخته شده گرم را بر زمین می‌ریزد، آنگاه مشتی بلوط سرخ کرده از جیب
خود خارج و جلوی سرتیپ خان و شکراله خان بویراحمدی و امامقلی خان ممسنی
و سایر حاضران ریخته، می‌گوید:

کسیکه می‌خواهد با امیر لشگر شیپانی بجنگد، خوراکش باید این
باشد نه آن!

... بنابراین لهراس در شبانه روز بخوردن چند بلوط و قمقمه‌ای آب اکتفا
کرده و خود را به تحمل در مقابل شدائد و سختیها عادت می‌داده.
... باری لهراس با مردان منتخب آزموده ... با سرعت عمق گردانی که
در ارتفاعات سمت راست؛ با دشمن درگیر بود؛ راهی گشود و از جناح راست نیرو

که خود سر لشگر شیانی در آنجا به صدور دستورات جنگی، مبادرت می کرد، ظاهر گردید!! و بارانی از گلوله بطرف جناح راست اردو باریدن گرفت و برای فرمانده نیرو، مشکل تازه ای زائد بر سایر مشکلات بوجود آورد.

نحوه مبارزه لهراس و گشودن آتش از جانب... او موارد جالب و عجیب بوده است، بدین نحو که چهار نفر از صمیمی ترین افراد... با چهار قبضه تفنگ و يك «خورجین»^(۱) فشنگ در پشت سنگی بزرگ مأمور بودند، تفنگها را ذخیره گذاری کنند، و بدست لهراس بدهند، تا خود عمل آتش دقیق را متناوباً انجام دهد و مأموران پر کردن تفنگها، حق نداشتند حتی يك گلوله شليك کنند.

۱- خورجین: ظرف مخصوص جای فشنگ در جنگهای عشایری.

اشعار مربوط به جنگ تنگ نامرادی

کئی لهراس، کیر الیاس، میری گلابی

Ḳei Lohrās Ḳerē Aleyās mirei Ḡelābi

تا صدسال دال بخیره کشته نظامی

Tā saḍ sāl dāl bexarē ḵoštē nezāmi

کی لهراس، پسر الیاس، شوهر گلابی

به اندازه خوراک صدسال لاشخورها نظامی کشته است

لهراسم و سنگره، شیرنگ و زینه

Lohrāsom Va Sangarē Šow Rang Va Zinē

بیراحمد، لو مخره سی جنگ و دینه

Birahmaḍ Lo maxraē Si Jang Va Dinē

لهراسم در سنگر است، شیرنگم^(۱) هم زین است

بویراحمد شکست ناپذیر است و برای جنگ آماده است

کئی لهراس، سرکمره، اردو من تنگه

Ḳei Lohrās Sarē Kamarē Ordu menē Tangē

تا صد سال دال بخیره جیره سنگ منگه

Tā Saḍ Sāl Dāl Bexarē Jarē Sang mangē

کی لهراس بالای کوه است و اردو داخل دره

به اندازه صدسال خوراک لاشخورها کشته های جنگ سنگ منگ است^(۲)

۱- شیرنگ: نام اسب سیاه.

۲- سنگ منگ: محلی کوهستانی در شمال غربی شهر یاسوج که یکی از شهیدترین برخورد های مردم با لشکر ۱۰ هزار نفری سرلشکر شیانی در آنجا افتاد.

سَرَتَنگَ تاپی تَنگَ فی قی غِرُوسَه

Sarē Tang Tā Peitang qī qei Ġerusē

کَی لَهراس بَنگَ ای زَنَه نَل نِگِرُوسَه

Ķei Lohrās Bong Izanē Nal Nagerusē

بالای دره تا پائین دره بانگ خروس است

کی لهراس بانگ می زند نگذار دشمن بگریزد

جَرِ گَهرِس، دُورِ گِ مَدین، کِلِ کَلَه قَنَدی

Jar Gehres Deragē maḍin Klē Kala qandi

هِبَشکَسِ مِثِ لَهراس نَکرَدَه جَنگِی

Hiš Kasi Mesē Lohrās Nakerdē Jangi

جنگ شروع شد (در) دور گِ مدین «کل کله قندی»^(۱)

هیچ کسی تا کنون جنگی مانند لهراس نکرده است

کَی لَهراس بَنگَ ای زَنَه، اُردو دُو کُوبَه

Ķei Lohrās Bong Izanē Ordu doḱupē

وَرِکُوشک^(۲) تا دِیَلگُون^(۳) و دِیَنَه تُوپَه

Va Kevešk Tā Dilgun Va Dinē tupē

کی لهراس بانگ می زند، اردو (دشمن) دودسته فشرده است

از کوشک تا دیلگون دنبال توپ است

۱- کِلِ کَلَه قَنَدی: نام محلی است در شهرستان ممسنی.

۲- کُوشک: نام محلی است در مسیر جاده باسوج به رستم ممسنی.

۳- دِیَلگُون: دیلگان: نام محلی است در شهرستان بویراحمد.

کئی لهراس چقه سفید اومدمه پیر

Kei Lohrās Čeqah Safid Oumaḍ Damē Pir

بیراحمد جنگ ای کنه بی توپ شصت تیر

Birahmaḍ Jang Eikenē Bei Tupē Šastir

گئی لهراس «چقه»^(۱) سفید آمد درامامزاده

بویراحمد میجنگد با (دشمن مسلح) به توپ شصت تیر

گئی لهراس سرخن سوار، زده و پنهان

Kei Lohrās Sorxan Sovār Zadē Va Pahnā

بهلیتون چاردولته سی خیمه تنها

Behlitun Čardowlata Si Xemē Tehnā

گئی لهراس «سرخن»^(۲) سوار زد به کوه (یاغی شد)

مقابله با چهاردولت را بعده من تنها بگذارید

نالۀ بغله بور نه بنگ باد

Nālayē Beqalē Bur Na Bongē Bādē

سوره شوخین زنه لهراس نهاده

Sanurē Šow Xin Zana Lohrās nehāda

نالۀ بغل (اسب) بور صدای باد نیست

روش شیخون زدن را لهراس، بنیاد نهاده است

۱- چقه: عبای نازک و سفید یا قهوه‌ای کم‌رنگ که مردان درموقع جنگ و

غروسی می‌پوشند.

۲- سرخن: اسب سفید.

بیراحمد یادم کنیت بیشتَر سره تنگ

Beirahmaḍ yāḍom ḵenit bištar sarē tang

کی دیدہ بچہ لری بی شاکنہ جنگ؟

ki didē bačah leri Bešā ḵenē jang?

(اهالی) بویراحمد مرا یاد کنید بویژه سرتنگ «تامرادی»

کی دیدہ است کہ بچہ لری با شاه بجنگد؟

کی لهراس زردار بلی سبیل تو ایدا

Ḵei Lohrās zerdār bali sebil tow idā

بیراحمد تا گھگلو غشن رو ایدا

Beirahmaḍ tā Ḵohgelu qešen row idā

کی لهراس زبردخت بلوط سبیلش را می تابانید

از (حد) بویراحمد تا کهگیلویه قشون حرکت می داد

اشعار مربوط به بهمنی:

گورُ خُونِی دِهی خَلیل قَهلی عَلَیْه

gur xownei dehei Xalil qahlei alāya

سَوَارِ شُوخِنِ زَنَمِ حَسینِ طَلَاِیْه

sovārē šuxin zanom hesein tlāya

انبار اسلحه‌ی اولاد خلیل «قلعه‌ی علا»^(۱) است

سوار شیخون زنم «حسین طلا»^(۲) است

سِرّه لَه تا می داوَبِت سَوَارِ کِرِزّه

sarē la tāmidāvit sovār k̄rizē

نِرّه سِه گَالِی زَنَه صُحْب جَنگِ غَلِیظَه

narē sē gālei zanē sob jang qalizē

بالای دره تا «می‌داود»^(۳) سوار جمع است

اسب سیاه شیهه می‌کشد فردا جنگ غلیظ^(۴) است

۱- قلعه علا: یکی از مراکز واقع در منطقه بهمنی

۲- حسین طلا: یکی از رهبران مردم بهمنی که در مبارزه با حکومت سرکوبگر، از طرف مأمورین بطور ناجوانمردانه کشته شد.

۳- می‌داود: محلی است واقع در مرز بهمنی که اغلب ساکنین آن بهمنی هستند.

۴- غلیظ: منظور از جنگ غلیظ جنگ شدید است.

فَرَضَ لَهْفَ سَالَهٗ بِي نَه كَنْدِه دِنْدُون

Farzlā haf sāla bi nakandē dendun

وَرَكَشِي پَايِي سِه تَبَر زِي زِيرِ بِالُون

var kaši pāyeisetir zei zirē bālun

فضل الله هفت ساله بود (هنوز) دندانش نیفتاده

ماشهٔ تفنگ سه تیر را کشید زد زیر هواپیما

كُهْگِلُو پَاك شَاهِدِه دَهِيْمَه گِرَهْتَم

Kohgelu pāk šāhedē dahbema grotom

چِي كَشْتَم، چِي نَفْت زِيدَم، چِي گِيچ گِرَهْتَم

či koštom či noft zeidom či gač grotom

مردم کهگیلویه همه شاهد هستند که انتقام را گرفتم

عده‌ای (از دشمنان) را کشتم، عده‌ای را بینی بریدم، عده‌ای را گیج گرفتم

كُلِّ مُحَمَّدٍ، عَبْدَ مُحَمَّدٍ، سَنَگَرِ سِه بَرْدِي

golmahmaḍ abdemahmaḍ sangar sē bardī

مَسَلْسَلِ گِرِه اِي دَا، دِر، وَش نَخَرْدِي

mesalsal gere idā der vaš naxardi

گل محمد^(۱) فرزند عبدالمحمد، سنگر سه سنگی (را)

(گلوله) مسلسل (دشمن) می غلطاند، اما عقب‌نشینی نمی‌کرد

حَسَنُم (۱)، کَلْ مُحَمَّدُم گُوئی وَلِیَخُون (۲)

Hasanom Golmamaḍom guyi Valixun

شَوَرْتُونَه، یَکِی کَنین جَر رَه شَوِیَخُون (۳)

šowr tuna yaki kenin jar ra šavixon

حسنم، گل محمدم، به ولیخان بگوئید

رای خود را یکی کنید جنگ (ما) منحصر به شبیخون است

سَلْبَلِی بَیْر اَحْمَدِی، وَلَوِی پَنوئی

Salbali Beiyrhmaḍi Valuyepanowyi

وَدِی نِه کِر کُهْگَلو، نِی خاسِ بَیوئی

va dinē kerē Kohgelu nixās beyowyi

سَلْبَلِی (۴) بویراحمدی، ولی پناهی (۵)

لازم نبود به تعقیب فرزند کهگیلویه بیائی

۱- حسنم: حسن از جنگجویان بهمئی.

۲- وَلِیَخُون: ولیخان از مبارزین بهمئی.

۳- شَوِیَخُون: منظور شبیخون زدن است.

۴- سَلْبَلِی: کی سلبلی سردسته قسمتی از سیاره‌های اجیر دولتی بود که توسط

جنگجویان بهمئی کشته شد.

۵- ولی پناهی: سردسته قسمتی از سیاره‌های اجیر دولتی.

کَهْگَلُو پَاک شَاهِدَه بُوِ شَا وَجَنگَم

Ḳohgelu pāk šāhedē bay šā vajangom

گَلِ مُحَمَّدِ مَسَلْسَلَه سِی رُوز تَنگَم

Golmamaḍ mesalsalē si ruzē tangom

مردم کَهْگِلُو به همه شَاهَدَنَد که با شاه می جَنگَم

گَلِ مُحَمَّدِ بَرای رُوز تَنگَم مانند مَسَلْسَلِ است

گَلِ مُحَمَّدَه، عِبْدِ مُحَمَّدِ شِیرِ دُوقَطَوْرِی

Golmamaḍ Abdemamaḍ šīr do qatowri

نَذَبَه دای، خان طَلَا، تُوپَه بِيَوْرِی

nezba dādē xāntelā tupah beyowri

گَلِ مُحَمَّدِ فِرَزَنَدِ عِبْدِ الْمُحَمَّدِ هَمچُون شِیرِ دُوقَطَارِی!

خان طَلَا اِشارَه کرده است که (توپ) دِشْمَن را بِيَاوْرِی

تُوپِ زَرْدَه، اَنگِلِیس، اِیرونِ گَرَوُوش

tupē zardē Engelis irun gerow veš

دِیدَمِش وُو گَلِ مُحَمَّدِ، اِی که خَرَوُوش

diḍemeš vow Ḳolmamaḍ ikē xarow veš

تُوپِ زَرْدِ اَنگِلِیس که اِیران را گَرُو آن گِذاشْتَه اند

آنرا می بِنَم که گَلِ مُحَمَّدِ خَرابَش می کَنَد

گَوَ بَزَن زَکِی بَزَن هَم یَو مَزَارْمُو

gow bezan Zaki bezan hamyo mazārmu

نَه کِرِی نَه دَوَبَرِی نِی سِی وَ وَاَرْمُو

na keri na doḡari nisi va vārmu

برادر بزَن، زکی^(۱) بزَن، همین مزارماست

نه پسری نه دختری، بجای ما باقی نمانده است

فَرَضْ لَا گُو گُلْ مَحْمَدْ، گُو بِلَه جُونُم

Farzelā go golmahmad go balē junom

گُو سَنگَرِ جُلْ زَرْدَلَه، بِدَه نِشُونُم

go sangarē jol'zardalah beḡe nešunom

فضل الله گفت گل محمد، گفت بله جانم

گفت سنگر جل زردها^(۲) را بده نشانم

فَرَضْ لَا گُو گُلْ مَحْمَدْ تَا بَاشْ کِنِیم جَنگْ

Farzelā go golmahmad tā bāš kenim jang

تُو وَ سِی مَرْدِ مَخْتَارِی، خَم سِی سَرَهَنگْ

tu va si merde mioxṭāri xom siyē sarhang

فضل الله گفت گل محمد، تا با او جنگ کنیم

تو برای (جنگ با) مختاری^(۳)، خودم برای (جنگ با) سرهنگ^(۴)

۱- زکی: یکی از مبارزین بهمنی.

۲- جل زرد: منظور سربازان است که لباس آنها زرد بود.

۳- مختاری: منظور سروان مختاری است که در جنگ با مردم بهمنی کشته شد.

۴- سرهنگ: منظور سرهنگ نقی است که در جنگ با مردم بهمنی کشته شد.

سَلْبَلِیْ وَاِدْرِ بَکَنْ یَه سَر کَنِیم جَنگَک

Salbali vāder bekon ya sar kenim jang

مَه گُفتی لَاف دَا دَنَه، دِم رِیَی سَر هَنگَک

mah gofti lāf dādanē dam riyē sarhang

سالبعلی بر گرد تا قدری با هم بجنگیم

مگر فکر می کردی که جنگ، مانند لاف زدن، پیش سرهنگ است

آرْمُونَم سِی فَاطِمَه، نُوزِینِ شُورَنگَک

ārmunom si Fātema nuzinē šowrang

فَرَض لَام هَف سَالَه یَه بَاشِی کِنَه جَنگَک

Farzelā hafsālaya bā šei kenē jang

حیفم برای فاطمه ونوزین شبرنگ

فضل الله یم هفت ساله است با شاه می جنگد

هَر چِه کَرْدَم یُوسُف کَلُوم نَگَرُ وِ گُوش

harčē kerdom yusef kalu vam nagero guš

اِبِلَمَه بَهرایِ کِنَه، سَر هَنگَک زَرَه پُوش

ilema bahr ikenē sarhang zerehpūš

هر چه کردم یوسف نادان بمن گوش نداد

ایل مرا سرهنگ زره پوش^(۱) آواره می کند

علیخان، بزَن، بزَن، دهست نلر سَه

Alixān bezan bezan dahset nalarsē

شیر زرد، بی خانغزی که لله بهسه

širē zard bixānqezī kehlala bahsē

«علیخان»^(۱) بزَن، بزَن دست نلر زرد

شیر زرد «بی بی خانغزی»^(۲) قله های کوه را بسته است

یو ککی من فوج زَنم، یو هم سه تیرم

yo kaḳei menfowj zanom yo ham setirom

خدمتی شا نی کنم غیر از بمیرم

xezmatei šā niḳenom qeiraz bemirom

این برادر من که توی فوج (سربازان) می زند اینهم تفنگ سه تیرم

تا زنده ام به این شاه خدمت نخواهم کرد

۱- علیخان: یکی از معروفترین مردان جنگجو و شجاع بویراحمد که همزمان با استقرار حکومت پهلوی در کهگیلویه و بویراحمد، خود و برادر و همسرانشان باغی شدند دولت برای قلع و قمع آنان پولهای زیادی خرج و مزدوران محلی را اجیر کرد ولیکن موفق به دستگیری آنها نشد.

سرانجام پس از چند سال با توطئه ناجواندردانه فرمانده پادگان نظامی و با همکاری بعضی افراد محلی کشته شد.

۲- بی بی خانغزی: منظوری بی خانغزی، زن ولیخان میباشد که در جنگها و برخوردها یار و همکار شوهر و برادر شوهرش بوده است.

عَلِیْخَانُو وَلِیْخَانُ دُو شِیرِ نَاشِی

Alixāno Valixān do širē nāši

لَاسِشُونُ بِي خَانِغَزِي زَهْ مِنْهْ مَاشِی

lāsešun bixānqezi za menē māši

علیخان و ولیخان دوشیر بی باکند

«لاسون»^(۱) بی بی خانغزی (با گلوله) زد توی ماشین^(۲)

عَلِیْخَانُ زَدَهْ وَقَدْ يَلَا دُو پِيتَهْ

Alixān zadē va qaḍ yalā depita

بَنَگْ بَزَن خَاقَانِچِي كُو عِيوضِيتهْ؟

bong bezan Xāqāneči ku Ivazita?

علیخان بست به کمر (قطار) دوردینی را

بانگ بزن «خاقانچی»^(۳) «عیوضی»^(۴) ات کجاست؟

۱- لاس: ماده، لاسون یعنی ماده شان.

۲- ماشین: منظور ماشین سروان سپاهی (افسراندارم) می باشد که درپوزه سپاهی کشته نزدیک دو کتبدان کشته شد.

۳- خاقانی: سروان خاقانی افسر (واندارم)، فرمائه واندارمها و مزدوران محلی که در تعقیب علیخان بودند.

۴- عیوضی: عیوضی امینی یکی از سرباره های محلی که بادولت همکاری می کرد.

مِنْهُ سَرُم پِیْت اَیِ کِنَه بِالْوَن جَنگِی

menē sarom pit ikenē bālunē jangi

خَانَقَزِی وَ مَ بَرَسُون تَرَبِی فِشَنگِی

Xānqezī vam berasun torbei fešangi

بالای سرم هواپیمای جنگی دور میزند

خانقزی توبره فشنگی را بمن برسان

مِیْرِغُلُوم بُنْگِک اَیِ زَنَه، هَی بَادَه، بَادَه

Mirqelum bong izanē hei bāda bāda

حاجی خانه کُشَنِمِه زِرِدَارِ نِهَادَه

Hajixāna koštemē zerdār nehāda

میرغلام بانگ می زند، هی باده، باده^(۱)

حاجی خان^(۲) را کشته ام زیردرخت گذاشته است

مِیْرِغُلُوم زِرِدَارِ بَلِی چَا مِی کِه

Mirqelum zeredār bali čāhi damikē

نِظَامِی سَر گُر گُرِی مِت بَز رَمِی کِه

nezāmi sar kor kori mes boz ramikē

میرغلام^(۳) زیردرخت بلوط چای دم می کرد

نظامیان «سرگر کری»^(۴) مانند بز رم می کردند

۱- هی باده، باده: آهنگی محلی که در موقع عروسی و هادی زمزمه می کنند.

۲- حاجی خان: افسرواندارم که بعلت قصد تجاوز به ناموس مردم و زورگوئی توسط میرغلام کشته شد.

۳- میرغلام: یکی از مردان جنگی و معروف بویراحمد که همواره با لهراس در جنگها شرکت میکرد.

۴- سرگر کری: منظور نظامیانی هستند که کلاه «خود» آنان شبیه ایزاری بنام کرگر است.

تَفَنگَلْ یا رُوسِینْ یا اِبْنِ قَرَنِگْ

tofangal yā roseian yā in frangē

بیرَاحمَدِ یَادمْ کُنِیتْ هَر جَا کِه جَنگِ

Birahmad yādom kenit harjā kejangē

تفنگها یا روسی هستند یا ساخت فرنگند

بویراحمد یادم کنید هرجا که جنگ است

مُونَه سِی قَد بَارِیکُم سِی نُومِ نَنگُم

mo nasi qaḍ bārikom si nomē nangom

صَد تَانَه تَشکِی کِنَم وَ پُوز تَفَنگُم

satāna teşkei kenom va puz tofangom

من برای بار کمرباریک نیستم ازنگ می ترسم

صد تا را تکه تکه می کنم با پوزه تفنگم

وَوُ مُحَدَا خَاسِ کَرِدمَه اَز نَو دُوبَارَه

vow xoḍā xās kerdemē az now dobārah

دَه تَبِر تَه پُولَادِی چَقَه زَنَارَه

dahtirē tah pulādi čeqa zenārah

بار دیگر از خدا آرزومی کنم

(تفنگ) ده تبر ته فولادی چقه و زناره

هرچه دارم قربونت غیر از تنگم

harčē dārom qorbunet qeiraz toiangom

وَرْدَارُم چَرِبِش کِنَم سِی رُوز تَنگَم

vardārom čarbeš kenom si rozē tangom

هرچه دارم به قربانت بجز تنگم

بردارم چربش کنم برای روز تنگم

چه خسته جربکنی، ای تا و اوتا

če xašē jar bekeni itā vo utā

جَنگِه خُوب جَم ای کِنِه بَرنُوی کُوتاه

jangē xub jam ikenē bernowyē kutā

چه خوب است جنگ بکنی، این طرف و آنطرف (کوه)

درجنگ خوب (مردم) برنوی کوتاه به غنیمت می گیرند

دِه تیر تِه پُولادی وَ کُولِ رَاسَم

dahtirē tah pulādi va kulē rāsom

دَرّه جَی سَرهَنگینه وَ مَ دَان نَخَاسَم

darajei sarhangina vamdān naxāsom

(تفنگ) ده تیر ته فولادی روی دوش راستم است

(بجای آن) درجه سرهنگی را بمن دادند نخواستم

قَرْبُونَهٗ بَرَنوٓ بِرَمَ وَا پُوٓزِ تَنگَشْ

qorbunē bernow beram vā puzē tangeš

مِلَ فِرَقَی نُمَرِی یَکَشْ شُوکَی قَشَنگَشْ

mil ferqei nomrei yakeš šukei qasangeš

قَرَبَانِ بَرَنوٓ بِرَمَ بَا اَوْنِ لَوَلَهٗ تَنگَشْ

گلَنگَدَنِ نَمَرَهٗ یَکَشْ وِصَدَایِ قَشَنگَشْ

چَهٗ خَشَهٗ جَرِ بَکَنِی اَی تَنکَ وَاوَتَنکَ

če xaše jar bekeni itaku utak

اَوَلِشْ وَهٗ بَرَنوٓ بُوٓ دِیْنَدَاشْ وَهٗ اِمَیْکَ

avaleš va bernow bu dindāš va emyak

چَهٗ خُوبِ اسْتِ، جَنگَکَ بَکَنِی، اِبْنِ طَرَفِ وَا اَنطَرَفِ (دره)

اَوَلِ بَا (تَنگَکَ) بَرَنوٓ بَاشَدِ، اَخَرَشْ بَا (تَنگَکَ) اِمَیْکَ

تَاکَ وِهُوکَ بَرَنوٓ بِلَنَدِ، زَدِشْ وَرِیْشَهٗ

tāko puk bernow boland zadeš va riša

قَسَمَ خَهٗ عَبدِ مُحَمَّدَ نِیْلَمَ یَکِیْشَهٗ

qasam xa Abdemamaḍ nilom yakiša

صَدَایِ بَرَنوٓ بِلَنَدِ (اَنهَارَا) بِطَرَفِ رِیْشَهٗ کُوهِ فَرارَدَادِ

سُو گَنَدِ یَا دَکَرَدِ عَبدِ المَحْمَدِ کِهٖ یَکَنفَرِشَانِ رَا زَنَدِهٖ نَخَوَاهَمَ گَزَا شَاسْتِ

جَنَگَ اُومَه بَرَدَ بَهْمَنِ، سَرَتَنَگَ گَجَهْسُون

jang uma bard bahmani sarē tang gejehsun

بیرا احمد جم وایتون اسلاحه بهسون

Beirahmad jam vābeitun aslaha behsun

جنگ به برد بهمنی و سرتنگ گجستان رسید

بویرا احمد جمع شوید (سربازان را) خلع سلاح کنید

دُومَنَه بَرَدَ بَهْمَنِ سَرَوَان و سَرَهَنَگ

ḍumene bard bahmani sarvāno sarhang

ارمیریب گورم کنه نیرم زری ننگ

ar mireib ḡurom ḡene niram zerinang

پاتین برد «بهمنی»^(۱) سروان و سرهنگ

اگر (امامزاده) امیرایوب^(۲) مرا کور کند زیر این ننگ نخواهم رفت

سیاهپور بَنَگَ ای زَنَه، گُردی و تَرکی

Siāpur bong izane Ḡordi vo Torki

غشینه سلحشوره کردیتِه گُردی

ḡeḡene salahšura ḡerdite ḡorgi

«سیاهپور»^(۳)، «گُردی»^(۴) و «تُرکی»^(۵) را صدا میزند

(به آنها میگوید) قشون «سلحشور»^(۶) را تارومار کرده اید

۱- برد بهمنی: محلی در منطقه بویرا احمد.

۲- امیرایوب: امامزاده‌ای است در مرز بویرا احمد و رستم ممسنی.

۳- غلامحسین سیاهپور بعد از وارد کردن تلفات زیاد به مأمورین مهاجم در جنگ گجستان، در شیراز اعدام شد.

۴- گُردی انصاری سال ۱۳۴۴ کشته شد.

۵- تُرکی پیرایش از اهالی جلیل که با غلامحسین سیاهپور اعدام شد.

۶- سلحشور: سروان سلحشور یکی از فرماندهان نظامی که در جنگ گجستان کشته شد.

هَشتا جَت کار اَی کِنَن مَن سَرِه گِجَهسُون

haštā jet kār ikenen menē sarē gejehsun

سیاهپور گف انصاری بی سیمه بهسون

Siāpur gof Ansāri bisima behsun

هشت فروند جت در آسمان گجستان^(۱) دور می زنند

سیاهپور بانگ زد انصاری (دستگاه) بی سیم را بگیر

۱-- گجستان محلی است که جنگ گجستان در آنجا به وقوع پیوست.

ixom matil situn begom
 matil va donyci xat xati
 matil va mardomē faqir
 matil va mardomē pāpati
 matil va mardomē xemun
 va mardomē nāz nehmati
 na teisow sarmā didenē
 na teiso garmā didenē
 va hāselē zahmatemun
 xardene vo xowsidēnē
 va mardomē sarmāya dā
 huna yalešun hezār hezār
 mašinalešun qatār qatār
 iso va dardē delē xomun
 va vāveilāyē bišomār
 avalē zemehsun irase
 xiša amāda ikeni
 iveigeri irei va kār
 šāns nizanē bārun niā
 yālā va bārun ikenim
 fāl izanim vo narz ikenim
 doā vo qārun ikenim
 va tei xemun fekr ikenim

ایخُم مَتیل سِی تُون بَگُم
 مَتیل وَ دُونِی خَطِ خَطِی
 مَتیل وَ مَرْدِمِ فَقیَر
 مَتیل وَ مَرْدِمِ پَاطِی
 مَتیل وَ مَرْدِمِ خَمُون
 وَ مَرْدِمِ نَازِ نِعمَتِی
 نَه تِی سُو سَر مَایِ دِیِنَه
 نَه تِی سُو گَر مَایِ دِیِنَه
 وَ حَاصِلِ زَحْمَتِ مُون
 خَرْدِنَه وَ خَوَسِیِنَه
 وَ مَرْدِمِ سَر مَایِ دَاز
 حُوتَه یَه لِشُونِ هِزارِ هِزارِ
 ماشِی نَه لِشُونِ قَطَارِ، قَطَارِ
 اِیسُو وَ دَرْدِ دِلِ خَمُون
 وَ اوِیلَایِ بی شِمارِ
 آوَلِ زِمِهُسُونِ اِی دِ سِه
 خِیْشَه آمَادَه اِی کِنِی
 اِی وَیِ گِرِی اِی رِی وَ کَارِ
 شانسِ نِی زَنَه بارُونِ نِیا
 یالَا وَ بارُونِ اِی کِنِیم
 فَا لِ اِزَنِیم وَ نَرْدِ اِی کِنِیم
 دُعا وَ قَارُونِ اِی کِنِیم
 وَ تِی خَمُونِ فِکَرِ اِی کِنِیم

ke darda darmun ikenim

ke darda darmun ikenim

کِه دَرْدَه دَرْمُون اَی کِنِیم

کِه دَرْدَه دَرْمُون اَی کِنِیم

vaxti ke bārun izanē

tu šeli top ikenē

mušiyē bi naft menē tu

nehādah kop kop ikenē

bārun eiā yaher yadul

doniā eiābu sardo kul

eixodā wādār bārun

xis vābi hamei čeyal

tu irombē sarē bačeyal

če sardo xuleš kerdeya

yaher yadules kerdeya

men čālamun mes ru va

se ruz bezal menē tu va

nowz blā naxah satē

ya tof xēnun niādāri

hatman genā kerdimunē

xorf va xodā kerdimunē

ke šow vo ruz hei ibāri

yā izani hafšow hafru

yā mes pār hič nibāri

وَخَتِی کِه بَارُون اَی زَنَه

تُو شِلِی تُب اَی کِنِه

مُوشِی ی بَی نَفْت مَنَه تُو

نِهَايَه کُب، کُب اَی کِنِه

بَارُون اِیَا يَهَر، يَه دُول

دُنیا اِیَابُو سَرْدُو کُول

اَی خُدا وَا دَار بَارُون

خِیس وَا بَی هَمَه جَبَل

تُو اَی رُمَبَه سَرَه بَجَبَل

چَه سَرْدُو کُولِش کَرْدِيَه

يَهَر وُ يَه دُولِش کَرْدِيَه

مِنْ جَالَه مُون، مِت رُو وَه

سَه رُو ز بَزَل مَنَه تُو وَه

نَوُذ بِلَا نَه خَه سَنَه

يَه تَف کِدُون نَبِی بَادَارِی

حَتْمَا گَنَا کَرْدِي مُونَه

کُرْف وَخدا کَرْدِي مُونَه

کِه شَو وُ رُو ز هَمِی اَی بَارِی

يَا اَی زَنِی هَف شَو هَف رُو

يَا مِت پَار هِیچ نَبِی بَارِی

na na nakārē bālāya
 ikār kārē dumenē
 ġenā ġenei nāduneya
 ġenei menē ġenei tenē
 ireim serāq sarmāyadār
 utuyalē gapu gapu
 uhunayalē beland beland
 usāxtmunalē xub xubu
 na kār dāren bārun beiā
 na arbeiā yačišunē
 pāšuna inen sarē pā
 rādiuna ham kük ikenen
 sišun delei delei ixunē
 igon ke dārē itarē
 na māl xemuna ibarē
 ham ibandeh ham izanē
 ham irizeh ham ixarē
 ya kār xunci dārē gapu
 na tušeli devistā tu
 devistašunva ājerē
 ya kār xunci menciša qerē
 hezār kārgar kār ikenen
 juš ičeh vo gir ikenē

نه، نه، نه کار بالایه
 ای کار، کار دُمنه
 گنا گنی نادونیه
 گنی منه گنی تنه
 ایریم سراغ سَر مایه دار
 اوتوبله گپو گپو
 او حونه بِلَه بِلند بِلند
 اوساختمونله خوب خوبو
 نه کار دارن بارون بیا
 نه آریا یه چی شونه
 پاشونه اینن سره پا
 رادیونه هم کُک ای کینن
 سنی شون، دلی، دلی اینخونه
 ای گن کیه داره ای تره
 نه مال خیمونه ای تره
 هم ای بنده هم ای زنه
 هم ای ریزه هم اینخره
 یه کار خونئی داره گپو
 نه تو شلی دوپستانو
 دوپستانون و آجره
 یه کار خونئی میشه غره
 هزار کار گر کارای کینه
 جوش ای ده و گپر ای کینه

ibande vo bār ikenē
 kārgar va imā batārē
 ke non vo ow xaš nixarē
 va varē bačaš ham juma ni
 igon nadārē nitarē
 na na na itowrē nageit

« « « «

tā veičena dāšta boveit
 tā bereimun sarē aslē kār
 hamačina rušen ķenim
 hila yalē sarmāyadār
 sarmāya dārē si xešē
 az ķarkerd āverdešē?
 amā begeit ma itarē?
 pilša beḡeh va ķarxuna
 xoš benešinē va menē huna
 vo ķār gahrāl ķār beķenen
 va si azizē dorduna
 veičo daxoš ķār niķenē
 sarmāyašē ke izāyē
 xoš nešahsē hei ipāyē
 harči deroskē dahtemen

ای بندہ و بارای کینه
 کارگر و ایما بتره
 که نون و اوخس نبی خیره
 و ور بچس هم جومنه نی
 ای کن نداره نی تره
 نه نه ، نه ای طوره نگیت
 » » » »

تا وی چنه داشته بویت
 تا بری مون سراسل کار
 همه چینه روشن کینم
 حبله یله سرمایهدار
 سرمایهداره ، سنی خیشه
 از کار کرد آوردشه؟
 اما یگیت مه ای تره؟
 پیل شه بده و کارخونه
 خوش بنشینه و منه خونه
 و کار گهرل کار یکنن
 و سنی عزیز دردونه
 و یچو ده خوش کار نبی کینه
 سرمایشه که ای زایه
 خوش نشهسه منی ای پایه
 هرچی درس که ده یمین

eiārē ideš sađ temen
 vow sarē qārē qārgahral
 hei qārxunaš suđ ibarē
 veisar eiā gorun iđeh
 vo haqimāna ixarē
 xub iso diđitun čenē
 diđitun haq bā menē
 qārxuna bāyad meli bu
 na in raiso qārfarmā
 itowr xešun hequmaten
 hamišah zur igon veimā

ایارِه ای دشن صد تمین
 ووسره کار، کار گهرل
 هی کارخونش سوذ ای بره
 وئی سرا یا گرون ایده
 وحق ایمانه ای خیره
 خوب ای سو دیدی تون چنه
 دیدی تون حق بامنه
 کارخونه باید ملی بو
 نه این رئیس کارفرما
 ای طور خشون حکومتین
 همیشه زورایگن ویم

ke zajr neidch rāhatē
 igon hama barābaren
 amā xe mardom naxaren
 hami binen hamifahmen
 ham ar ke xāsen itaren

که زجر نیده راحتِه
 ای گن همه برابرین
 اما خه مردم نخرین
 هم این بی بن، همی فهمین
 هم از که خاسن این ترین

qār xunayala meli kenēn
 čarei si tu šeli kenēn

کارخونه یله ملی کین
 چاری سی تو شلی کین

agar benešini bāxteia

agar varisi itari

matil imā xaši xaši

dahsei geli vaš bekaši

اگر بنشینې باخټیه

اگر ورېښې اټرې

متېل اېما خشي خشي

دهسې گلې وښ بکشي

اُومِدِه مِنْه بَيْرَاحِمِدْ ، مَأمُورِ دَوْلَتْ

umaḍeh menē Beirahmaḍ mahmurē dowlāt

بُرْدِنِه بِرَنَوِيلَه آخْ تا قِيُومَتْ

bordenē bernow yala āx tā qeumat

مأمور دولت به بویراحمد آمده است

برنوها را برده‌اند آخ تا قیامت

آرْ وَاَبُو، جَنَگِه بِرَنُو، تَيْتْ کُشْتِه وَاَبُومْ

ar vābu jangē bernow teit košta vābum

دَسْ يَنِه، سَرِه تَيْلَمْ، تا زِنْدَه وَاَبُومْ

das benē sarē teyalom tā zenda vābum

اگر جنگ برنو بشود و در کنارت کشته شوم

دست روی چشمانم بگذار تا زنده شوم

اَي سَفَرَكِه اَبُومْ، سَفَرِ سَمِيرَمْ

isafar ke iravom safarē semirom

اَيَارَمْ يَه بِرَنَوِي، غَيْرِ آزِ بِمِيرَمْ

iyārom ya bernowyi qeiraz bemirom

این سفر که میروم به مسافرت سمیرم

يك تفنگك برنوی خواهم آورد مگر بمیرم

بِرَنوَوَلِّ هَمَشْ خَشَه، نَجِی بِلَنْدَشْ

bernow val hamaš xašē nači belandeš

کُرِ بَیَو چاهِی بِرِیزْ، دَوَرِ سِی قَنْدَشْ

kor beyow čāhi beriz dovar si qandeš

همه‌ی تفنگهای برنو خوبند بویژه بلندش

پسر بیا چای بریز دخترهم برای قندش

بِرَنوَنَه، چَرَبِ اَیِ کِنَم، رُوغَنِ قَرَنگی

bernow na čarb ikenom ruqanē farangi

ای نِمِشِ مِنْ لَی نَمِدْ، سِی رُوَزِ تَنگی^(۱)

inemeš mene lei named siruzē tangi

برنو را چرب می‌کنم (با) روغن فرنگی

آنرا نوی لای نمد پنهان می‌کنم برای روز تنگی

بَهَلَلِتْ سُرَخِ اَیِ کِنَه، مَی یالِ یابُو

pahlalet sorx ikenē meiyālē yābu

دَلِمِی خُو مِنْ بَغَلِتْ، بِرَنو وَا بُو^(۲)

delemi xo menē beqalet bernow va mābu

گیسوانت مانند یال اسب سرخ میکند

دلم می‌خواهد توی بغلت هدف گلوله برنو قرار گیرم

۱- دکتر منوچهر لیمه این شعر را در صفحه ۵۴ کتاب فرهنگ عامه کهگیلویه و

بویراحمد اشتباه ثبت کرده است.

۲- قه ۴، آخر این شعر اینطور هم نقل میشود: عِزْر اَبِل شَرَمِ اَیِ کِنَه بِسَوْنَه جَوِیْتْ

تَفَنگَلْ پَاک دَه تیرَه، اِن مَو به تیرَه

tofangal pāk dahtirē in mo yatirē

دَوَه رَه و مَو نَدَان، گَهِن فَفیرَه^(۱)

dovara vamo nadān goten faqirē

تفنگها همه ده تیر هستند مال من يك تیر است!

دختر را بمن ندادند گفتند فقیر است

سِرْمَه وَو تیت مکن، خوش سِرْمَه رَنگَه

sirma vow teyat maḵon xoš sirma rangē

مِت بَرَنو رَنگ روغنی، میلش وَ جَنگَه

mes bernow rang ruqani meileš va jangē

سرمه به چشمانت مکن خودش سرمه ای رنگ است

مانند برنو رنگ روغنی میل جنگ دارد

سَر حَقَّت تا پئی حَقَّت، قِریش دُو رَوِیَه

sarē haqat tā pei haqat qerešē dorowya

عَرَقِ پَسُونَلِت، رُوغَنِ بَرَنوِیَه

araqē pesunalet ruqanē bernowya

بالا تا پائین یقات (پول نقره) يك قرانی دو ردیفی است

عرق پستانهایت روغن برنو است

۳- این شعر را خانم Erika Friedl با کمی اشتباه ثبت کرده است. قسمت آخر

این شعر به این صورت هم نقل میشود: رَن دَاوَل رَنَم نَبِلِن اِنِ گَن فَفیرَه .

دَوْتِیَت دُورِ بَینِ دُوجَشم، پَس پاتِ پَرُونِه

do teyat durbin dočašm pasē pāt perunē

دُومَمَت پِیشتو هَف تیر، جَاهِلِ کِشُونِه

do mamat pištow haftir jāhel kešunē

دوچشمانت دور بین دوچشم، پس پایت (تفنگ) پران است

دوپسنانت پِشتو هفت تیر جوان کش است

اَمشویِه چارده شویِه، دَز دُورِ مَالِه

omšow ya čārdah šowya doz dowrē mālē

نَه دِزِه، خَرِ گَاوِز، دِزِ تَبِه کَالِه

na dezē xarē gā voboz dezē teyakālē

با امشب چهارده شب است که دزد دورمال است

این دزد، دزد الاغ و کاو و بز نیست دزد چشم کال است

اَشْتَفی مَن چَر تِلِس، شُومِه بِرِیزِه^(۱)

Aštafi menē čartaleš šowma bereiza

گِلِه کو لو خنده دا، دِلَم پَرِیزِه

golaku low xanda dā delom pereiza

اشرفی توی کیسوانش شب مهتاب نور می افشانند

(گله کو)^(۲) لبخند زد دلم به طپش افتاد

۱- این شعر اینطور هم نقل می شود:

اَشْتَفی مَن چَر تِلِس شُومِه بِرِیزِه

و بجای نیم بیت آخر چنین هم آمده است:

دَس کِرْدَم وَ کَرْدَنِت دِلَم پَرِیزِه و یا

اِبْخَاسَم بُوَسَش کِنَم دِلَم پَرِیزِه

۲- گله کو: در اینجا اشاره به زیاروی است.

آسمون سې صورت، ستاره خالت

āsamun si suratet setāra xālet

ما و روز په سونلې، بی تیی کالت^(۱)

māvoruz peh sunalet bi teyei kālet

آسمان بجای صورت، ستاره‌ها خال آن

ماه وخورشید پستانهایت علاوه برچشم سیاهت

بوس مکن گلهپلوم، غصی خره لوم

bus maḵon ḡelopalom ḡesei xarē lowm

وه همه عزیزتری، عوض گکا بوم

va hama aziztari avazē ḡakei bowm

لبهایم را مبوس لبم غصه می‌خورد

ار همه عزیزتر هستی (تو) عوض برادر و پدرم هستی

ای سفر که ای روم، سفر سمیروم

safar kē iravom safarē semirom

ور گشتن بوستی کدم، غیر از بمیروم^(۲)

vargaštan bustiḵenom ḡeiraz bemirom

این سفر که می‌روم به سفر سمیروم

بر گشتن (تورا) خواهم بوسید مگر اینکه بمیروم

۱- قسمت آخر این شعر اینطور هم نقل میشود: مَه وَرُوزِ گِلَهپِلَتِ بِي چَشَمِ کَالِت.

۲- این شعر اینطور هم نقل میشود:

ایارم یه بر توئی، غیر از بمیروم

دیز، ملکی خو کش، سفر سمیروم

اَشْنَفْتَم تُو نَاخُو شِي، سِرْدَهِس دُکْدَر

ešnoftom tonāxeši sarē dahsē dokdor

شَا قَاسَم خَشْتِي گَنَم وَضَرْبِ کُنْجَرُ^(۱)

šā qāsom xaštikenom va zarbē konjor

شنیده‌ام تو بیماری و نزد دکتر رفته‌ای

به (امامزاده) شاه قاسم^(۲) قسم، با ضرب نیشکون معالجه‌ات خواهم کرد

آرَوَابُو مَن کَمَرَم، پَنَش تیرِ رَا جَر

ar vābu menē kamarom panštirē rājez

تَا نَبُوسَم لَو وَلِت، نَبِگَم خُدَافِظ

tā nabusom low valet nigom xodāfez

اگر گلوله پنج تیر «راجرز»^(۳) به کمرم زده شود

تا لبهایت را نبوسم (باتو) خداحافظی نخواهم کرد

اَشْتَفِي مَن جَرْتَلِت مَخْمَلِ گِرُونِه

aštafi menē čartalet maxmal gerunē

مَایِنِه مِبِل زَرْدِیُون مِی بَرَف و خُونِه^(۴)

nabeinē milsardeyun meibarfo xunē

اشرفی توی زلفهایت به کلاه مخمل دوخته‌ای

میان دستبند نقره و مهره زردیون مانند برف و خون است

۱- آقای ابوالقاسم فقیری این شعر را با کمی تفاوت در مجله هنر و مردم ثبت کرده است.

۲- شاه قاسم امامزاده‌ای است واقع در روستای گوشه، از توابع شهرستان بویراحمد.

۳- راجرز: منظور تفنگهایی است که راجرز انگلیسی بین ایلات جنوب تقسیم کرده بود.

۴- رجوع شود به پاورقی ۱ و ۲ در صفحه ۲۰

وَه قَارُونُ خَرْدَمِ قَسَمِ وَتِ نَبِرمِ دِلْ

vaqārun xardom qasam vat naberom del

بَغیر از گلی بِرَنو کِنَمِ زَرِه گِلْ^(۱)

beqeiraz gelei bernow kenom zere gel

به قرآن سو کنند یاد کردم که از تو دل نبرم

مگر اینکه با گلوله‌ی برنو کشته و بخاک سپرده شوم

چَیِ سِه غُورِی سَفیدِ سَمَاورِه زَرْد

čeiye se quri safid samāvarē zard

گِل وَرِی دَمِشِ بَکِه سَرَمِی کِنِه دَرْد^(۲)

gol vari damedš beko saremi kenē dard

چای سیاه و قوری سفید و سماور زرد

گل^(۳) بلندشو (چای را) دم کن سرم درد می کند

پَهَلَّتِ سَرَخِ ای کِنِه می تِه خُونِه

pahlalet sorx ikenē mei teren xunē

لَوَلِتِ نَخْتِ ای کِنِه می رَادیُونِه^(۴)

low valet noxt ikenē mei rādeyunē

گیسوانت مانند قطره خون سرخ رنگ است

لبهایت مانند رادیو نطق می کند

۱- ۲۰- این اشعار را دکتر منوچهر لمعه در صفحات ۵۵-۵۴ کتاب فرهنگ عامه

کهگیلویه و بویراحمد با کمی اشتباه ثبت کرده است.

۳- گل: در اینجا بمعنی دختر یا «نامزد» است.

۲- دکتر منوچهر لمعه با کمی اشتباه این شعر را در کتاب فرهنگ عامه کهگیلویه و

بویراحمد ثبت کرده است.

چِه خَشْتِه سَوَارَابِي بَرِي وَ مَالِش

če xašē sovārābei berei va māleš

بُوسِ كِنِي كَلَه پَلِش زِيرِ تَبِي كَالِش^(۱)

bus ķeni gelohpaleš zir teyei kāleš

چه خوش است سوارشوی به مال او (یار) بروی

لِپَهِایش را ببوسی (هم چنین) زیر چشم سیاهش را

کَتَرَسِه عَوْرِي سَفِيدِ مِنْه لُولَه بِرَجِي

ketrē sē quri safid menē lula borči

چِه خَشْتِه بُوسِ بِکِنِي يَه چَرَتِ گُرَجِي^(۲)

če xašē bus beķeni ya čart ķorči

کتری سیاه و قوری سفید نوی قلعه‌ای

چه لذت دارد ببوسی نوعروسی را

سِرِه کِه سَیْلِ اِي زَنَمِ تا اِيْل وَ بَارِه

sarē ķo seil izanom tā il va bārē

مِنْه اِيْل سَیْلِ اِي زَنَمِ تا کُلِ سَوَارِه^(۳)

menē il seil izanom tā ķol sovārē

بالای کوه نگاه کردم ایل را در حال کوچ دیدم

نوی ایل نگاه کردم «گل»^(۴) را دیدم که سوار بود

۱ و ۲ و ۳- دکتر منوچهر لعمه با کمی اشتباه این اشعار را در صفحات ۶۳ و ۶۲

و ۶۱ کتاب فرهنگ عامه کهگیلویه و بویراحمد ثبت کرده است.

۴- گل در اینجا بمعنی یار و معشوق مورد نظر است.

کَیْفَ کُلِّ کَرِهَنِمَه بَرَم وَا لَشْ

keifē gol gerotemē beram va māleš

کُوْلِمَه بَرَنُو زِدَه قِد مَه قَطَارَش^(۱)

kulema bernow zadē qaḍema qatāreš

میل دیدار «گل» را دارم بخانه‌اش می‌روم

دوشم را برنو له کرده است قطارش کمرم را

بِیَو بَرِیم حَوْنِی خَمُو حَوْنِی خِتُونَه

beyow bereim hunei xemu hunei xetunē

اَر کَسِی پُرسَه مَو کِه^(۲) اِبِگَم مِهْمُونَه

ar kasi porsamukē igom mehmunē

بیا برویم بخانه ما، مانند خانه خودتان است

اگر کسی پرسید (تو کیستی؟) می‌گویم مهمان است

خَم کُل، بَهْسِیم گَرُو، خَم گِلَه بَرَدَم

xomē gol bahsim gerow xom gela bordom

گِلَه کُو لَو خَنَدَه دَا، مَو جَوْن سِپَرَدَم

gelaḵu low xandadā mo jun sepordom

من و یار شرط‌بندی کردیم من او را بردم

(آن) یار لبخندی زد من جان سپردم

۱- دکتر منوچهر لیمه این شعر را در صفحه ۵۰ کتاب فرهنگ عامه کهگیلویه و

بویراحمد با کمی اشتباه ثبت کرده است.

۲- بجای «پُرسَه مَو کِه» پُرسِ بَکَنَه هم می‌گویند. قسمت آخر اینطور هم نقل می‌شود:

پُوسِ کِنِیم با زِی کِنِیم تا کَسِ نَدُونَه خانم Erika Friedl این شعر را هم ثبت کرده است.

خَشَكَه نَم مَو بیدمی، چوسیرمه دُونِتْ

xaška nam mobiðemi ču sirmaðunet

مِنَه جِي وَه بَغْلِيَتْ، هِيبي پَسُونِتْ

menē jivē beqalit hibi pesunet

ای کاش من چوب سرمه دانت بودم

توی جیب بغلیت کنار پستانت (جایم می دادی)

دِيگَت پَسِيَن، بِي دَوَهَرَل، مَشَكِي پَرِي كَه

dig pasin bei dovaral maški perikē

وَش كَهْنَم بَوَسِي بَدَه، خَرَص وَاوَرِي كَه

vaš gotom busi beðē xars vāterikē

دیروز عصر با دخترها مشک آبی پرمی کرد

به او گفتم (بمن) بوسی بده اشک از چشمانش سر از بر شد

تَبَه کَالِي دِيْدِمَه، نُون گَنْدَمِي پُحْتْ

teya kālī diðemē nun gandemi poht

دَهِيَس پِي كُرْ جَاهِلِي، زِرِ نَاوَش اِي سَحْتْ

dasē pei ʔor jāheli zerē tāvaš isoht

سیه چشمی دیدم نان گندم می پخت

دست و پای پسر جوانی زیر (ناواه اش)^(۱) می سوخت

۱- ناوه: ساج، ابزار فلزی دایره ای شکل مخصوص پخت نان.

بَیَو بَرِیم حَوْنِی خَمُو، چاس نُونُ وِماسَه

beyow bereim hunei xemun čās nunomāsē

تَشِ گِرِهَتَه عاشقی، پَاکِ التِماسَه

taš gerotē āšeqi pāk eltemāsē

بیا برویم بخانه ما چاشت نان و ماست است

آتش بگیرد عاشقی همه‌اش التماس است

جِبَرَه جَبِر اُرسِیَلِت، گَهْتَم شِکَالِی

jirajir orsiyalet gotom šekāli

دَس کِرْدَم سِی عُثمانِی، تَا تِیه کَالِی^(۱)

das kerdom si osmāni tā teya kāli

صدای جبر جبر کفشایت را (شنیدم) فکر کردم شکار هستی

دست به سوی (تفنگ) عثمانی بردم دیدم (یار) سیاه چشم هستی

چِه خَیْشَه مِنْه گَرْدَنَه، وَش کِنِی وَرْخَوَرْد

če xašē menē gardana vaš ķeni varxord

اَوَوِشَه غَارَت کِنِی، مَمَشَه دَس بُرد^(۲)

low valesā qārat ķeni mamaša dasbord

چه خوش است روی «گردنه» به او برخورد کنی

لبه‌ایش را غارت کنی و پستانش را دستبرد

۱- این شعر اینطور هم نقل میشود:

جِبَرَه جَبِر بُو قَبْلِش گَهْتَم شِکَالِی دَس کِرْدَم سِی عُثمانِی تَا چَشَم کَالِی

۲- این شعر را خانم Erika Friedl با کمی اشتباه ثبت کرده است.

چاکِ گلِ رَهْتِه بالا، مِی ما دَمِیدِه

čākē gol rahtē bālā mei mā damiḍē

یا قِیوَمَتِ گَهرِ هِسِه، یا صُورِ دَمِیدِه^(۱)

yā qeyumat gehrehse yā sur damiḍē

شکاف پیراهن گل بالا رفته است مثل اینست که ماه درخشیده است
یا روز قیامت فرارسیده یا صور اسرافیل دمیده است

دَوَهَرَلِ گَلَوَن، اَپَرَن سِی پِیدَن

dovaral galun galun iran si piḍen

هَر کِرِی بِاشُونِ بَرَد، سِپَر بُوَسَه شِی دَن^(۲)

har keri bāšun bera sir busašiden

دخترها دسته دسته می روند پونه (بچینند)
هر پسری با آنها برود تا بخواند به او بوس خواهند داد

آشِبِی تَمبُونِلِت، زَمِینِ گَزِی کِه

āšeyi tombunalet zamin gazikē

خَنَدَه‌ی دِپَرادِپَرِیت، آدَمِ حَظِّی کِه

xandayē dirādirit ādam hazikē

حاشیه تنبانهایت زمین را می پی‌م‌ود

(از) خنده دورادورت آدم حظ می کرد

۱- بجای چاکِ گلِ رَهْتِه بالا «سِرِه چاکِت» هم می گویند.

۲- این شعر اینطور هم نقل میشود:

دَوَهَرَلِ گَلَه گَلَه، اَپَرَن سِی پِیدَن
اَو بَحَمِ بِاشُونِ بَرَمِ سِپَر بُوَسَ وَا پِیدَن

آقای ابوالقاسم فقیری درمجله هنر و مردم این شعر را ثبت کرده است

قَرَبُونِ دَارِتِ بَرَمَ، بِلَنْدِ سَبَزَه

qorbunē dāret beram belandē sabza

حَرْفَلِه دِیْگِکِ پَسِیْنِیْت، حَوْنَه مَه تَش زَه^(۱)

harfalē dig pāsinit hunama tašza

قربان خدایت بروم سبزه بلند (قد)

حرفهای دیروز پسین تو خانه‌ام را آتش زد

رِیوَارِی سَیْلَمِ مَکَن، مَرْدَمِ شَکِی بُون

rivāri seilom maḵon mardom šakeibun

وَوِبرِگِتِ هِشَارَه کَن، خَم یَه بِری بوم^(۲)

vow borget hešāra ḵon xom yapareibum

روبرو نگاهم مکن مردم شک می‌شوند

با ابرویت اشاره کن خودم کنار می‌گیرم

خَالَلَه دَهْشِش کُشْتَم وَ، اَیْنِ پَاشِ بِرِشْتَم

xālalē dahseš ḵoštomo inpāš bereštom

خَالَلَه سَرِ لَو دَوَر، کِه جَوْنَه بِشْتَم

xālalē sarē low dovar kē junapoštom

خالهای دستش مرا کشت (خال) پایش کبابم کرد

خالهای لب دختر جانم را به لب آورده

۱- این شعر اینطور هم نقل می‌شود:

قَرَبُونِ دَارِتِ بَرَمَ اَو دَارَه تَاکِت مَمَه یَلَه زَبَرَه جَوْمَتِ مِی جَمِتِ خَاگِت

این شعر را خانم Erika Friedl هم ثبت کرده است.

۲- خانم Erika Friedl با کمی تفاوت این شعر را ثبت کرده است.

» » » » اشتباه » » » »

دَندُونَم دَرْدِ اَی کِنَه، مَهْلِی زَمَنَدَم

dendunom dard ikenē mahli zamandom

دَسْمَالَه یارَمَه بَدِیْن، پُوژَمَش بُونَدَم^(۱)

dasmālē yārma beḍin puzmaš bovandom

دندانم درد می کند خیلی خسته و کوفته هستم

دستمال یارم را بدهید تا چانه‌ام را با آن ببندم

رَه یِ دِپَر، مِلْکِی خَه کَش، لَه کِرْدَه پَامَه

rayē dir melki xekaš lah kerdē pāma

قَرَبُونِ اَمَشو بَرَم، گَلِ بَهْسَه جَامَه^(۲)

qorbunē omšow beram gol behsē jāma

راه دور «ملکی خه کش» پایم را له کرده است

قربان امشب بروم که یار جای خوابم را آماده کرده است

رَنگِ گَلِ زَرْدِ وَا بیدَه، مِی گِلَه بَرَنجاس

rangē gol zard vābidē mei gelē berenjās

دِلِمَه وَخُونِ مَكْن، خُدَانَه بِشَناس^(۳)

delema va xun maḵon xeḍāna bešnās

رنگ (یار) زرد شده است مانند گل «برنجاس»^(۵)

دلم را خون مکن خدا را بشناس

۲۰۱- آقای ابوالقاسم فقیری این دو بیت را با کمی اشتباه در مجله هنر و مردم ثبت کرده است.

۳- ملکی خه کش: نوعی گیوه.

۴- آخر این شعر اینطور هم نقل میشود: اَجِرِمَه ضایِع مَكْن خُدَانَه بِشَناس.

۵- برنجاس، گیاهی داروئی است با گل‌های چتری زرد رنگ بفارسی «بومادران» گویند.

سَی مَحْمَه مَندَه کَمُون، چَی دُونَه خَشخاش

seimahma mendakamun čī dunē xašxāš

اَی سَوِکَه بُو سَم کِرْدَی، سِرْمَه مَکَن فاش

isokē busom kerdī serema maḵon fāš

(امامزاده) سید محمد بین هردومان حکم باشد باندازه دانه خَشخاش

حالا که مرا بوسیده‌ای رازم را فاش مکن

سِرْمَه وَوَتِیَت مَکَن، بَی سِرْمَه کَالِه

sirma vow teyat maḵon bi sirma kālē

هَر کِرِی سَیْلِت کِنَه، هَف سَال بَلَالِه^(۱)

har keri seilet kenē hafsāl balālē

سرمه به چشمت نکش بدون سرمه هم سیاه است

هر پُری نگاهت کند هفت سال در آتش عشقت می‌سوزد

شَوِوَسَه مَنَه تَارِیکِی، رَی گُل وَتَا بَی

šow vē se menē tāriki rigol vatābi

قَیُومَت مَنَه گَرْدَنَم؛ گُل بَه زَه مَآ بَی^(۲)

qeyumat menē gardanom gol bahza mā bi

شب سیاه در تاریکی صورت یار باز بود

(خاک) قیامت بگردنم (صورت) یار بهتر از ماه بود

۱- این شعر را خانم Erika Friedl با کمی اشتباه ثبت کرده است.

۲- این شعر به اینصورت هم نقل می‌شود:

آخَنَلَل بَخَت اَی زَن گُل بَه زَه مَآ بَی

گَرْدَنَه خَم نِیَکَم گُل بَه زَه مَآ بَی

شَوَمَه چَه رُو شِنَه رَی گُل وَ تَا بَی

سَیَل کِرْدَم مَنَه بَنَج دَرِی رَی گُل وَ تَا بَی

کَرِهَ کُو گَهَ خُدَافِظَ، پَاکِهَ وَ گِیَوَهَ

keraku go xodāfez pākē va giva

گِلَهَ کُو گَهَ سَلَوَمَتَ، لَو وَ گِرِیَوَهَ

gelaku go salumat low va geriva

(آن) پسر گفت خدا حافظ گیوه اش را بپا کرد

(آن) دختر گفت سلامت با لب گریان

پسر به دختر:

قَدِ بَارِیْکَ، مَشْکِ سَنَگِیْنِ، زُورَتِ اِیَارَهَ

qaḍē bārik maškē sangin zurat iyārē

اَیِ اَوِیِ کِهَ تَیِ یَارِیِ، مِیِ زَهْرِمَارِهَ

ei owyi ke ti yāri mei zabremārē

کمر باریک، مشک سنگین به توزور می آورد

این آبی که تومی آوری از زهر مار هم بدتراست

دختر در جواب پسر:

اَیِ اَوِیِ کِهَ مِیِ یَارَمَ، سِیِ نُوْشِ جُونِتَ

ei owyi ke miyārom si nušē junet

هَفَ کَکَامَ، بَوِیِ پِیْرَمَ، هَمَشِ قَرَبُونِتَ

haf kaḳām bowyē pirom hamaš qorbunet

این آبی که می آورم نوش جانست باشد

هفت برادر و پدر پیرم همه شان به قربانت

نَه كَه بِي، نَه كَمَرِي، نَه زَرْدِه بِي رَه

na kohyei na kamari na zardē bira

اَرَبَخَم بُوَسْتِ كِنَم، مَه زَهْلَه مِي رَه؟

arbexom buset kenom mah zahlamira?

نه كوه هستی، نه پرتگاه کوهی، نه دیواره عمودی بی راه کوه

اگر بخوایم ترا ببوسم مگر می ترسم؟

بِرَنو کُل شاقاسِمَه وَسَط خُدايَه

bernow kol šaqasemē vasat xoḏāya

دُو گُوشَه بِرَنو بِلَنَد رَه کَرَبِلَايَه^(۱)

doguše bernow beland ra karbelāya

برنو کوتاه (امامزاده) شاه قاسم است (برنو) متوسط خداست

دو گوش برنو بلند راه کربلاست

يَه گُلِي مِنْه مَالِمُون مَهْلِي شَكَاكِه

ya goli menē mālemon mahli šakākē

و دَهْسِي گُوكِ اِيَشَكَنَه كِه كُر بَچَاكِه^(۲)

va dahsi guk iškane ke kor bečākē

يك گلی توی آبادیمان چقدر بدجنس است

عمداً خرامان خرامان راه می رود که پسر بترکد

۱- آخرین شعرا بنظور هم نقل می شود: مایِنَه دُو گُوش بِرَنو رَه کَرَبِلَايَه

۲- این شعرا بنظور هم نقل می شود:

يَه گُلِي مِنْ مَالِمُون چَقَر شَكَاكِه گُوكِ نَبَم گُوكِ اِيَشَكَنَه تا كُر بَچَاكِه

این شعر را خانم Erika Friedl به صورت دیگری نقل کرده است.

زَرْدَبُون سَرِه دَهْسَلَت دُونِي يَه چَارَك

zardeyun sarē dahsalet duni yačarak

رِيم نَبِي وَ گَلْ يَغْمُ سَال نَوْتِ مَبَارَك

rim nabi va gol begom sālnut mebāarak

(مهره‌های) زردیان روی دستهای دانه‌ای بک چارک

نخجالت می کشیدم به گل بگویم سال نوبت مبارک

صَحْبِ گَه (۱) وَا بِي مِّن رِّيم، زُونِيمَه شَلْ گَه

sohbega vābi menē rim zunima šolkē

وَمَمَش زَه سِرْسِينِم، پَسِ شُونُم گَلْ گَه

va mamaš za sarē sinam pašē šunom golkē

صبحگاه با من روبرو شد، زانویم را سست کرد

با پستانش سرسینه‌ام زد پشت شانهم علامتش آشکار شد

لَوَعَقِي، دِنْدُونِ بَسَد، مِيلَمِ عَنَابِه

low aqiq dendun besed milom anābē

چَشْمِ کَال، اَبْرُوِي کَج، دِلِ سِيَشِ کَبَابِه (۲)

čašmē kāl abruyē kaj del siš kabābē

لب عقیق، دندان «بسد» لئه‌اش عنابه است

چشم صیاه و ابروی کمانی، دل برایش کباب است

۱- بجای صحب گه «دیگت پسن» هم گفته می‌شود.

۲- قسمت آخر این شعر اینطور هم نقل می‌شود:

گَرْدَنِش لیوانِ پِلَوَزِ پَرِش شَرَايَه .

یَه سِگار گُل فلَکی، کِیَرِیتِ رُوسی

yasegār gol falaki kerbitē rusi

حَق داری فِیسم کِنی، بَسکَه مَلُوسی^(۱)

haqdāri fisam keni baska malusi

یاک سِگار «گل فلکی» کبریت روسی

حق داری بمن ناز بفروشی از بسکه ملوسی

گُل بِیوتِیم بَنشین، تَعریفِ کَنم سِیت

gol beyow teim benešin tahrif kenom sit

عَشَقِ دِیَرِیتِ مَنه کِه، باریکترِ اَز میت

eşqē dirit menakē bāriktar az mit

یار بیا کنارم بنشین تا برایت تعریف کنم

عشق دوری تو مرا از (تار) مویت باریکتر کرده است

قَرَبُونِ دِنْدُونِلِت، لَوَلِ سَتُولِت

qorbunē dendunalet low valē satulet

تَشَم زَه تِیل کَالُو، بَر گَلَه فِضُولِت

tašom za teyalē kālo borgalē fezulet

قربان دندانها و لبهای آرام و جذابت

چشمان سیاه و ابروان فضولت مرا آتش زده است

۱- قسمت آخر این شعر اینطور هم گفته میشود: تَنه دَام وَوَشا فَا سَم کَتی لَوته بُو سِی؟

بجای «کَتی لَوته بُو سِی» «وَم بِلَه یَه بُو سِی» هم می گویند.

قُرْبُونَه خُدَی بِرَم، کِه آفَرِیدَت

qorbunē xodei beram ke āfaridet

مَرْحَبَا وَوَمَادَرِی، کِه پَرَوَرِیدَت

marhabā vow mādari ke parvaridet

قربان خدائی بروم که تورا آفریده است

احسنت به آن مادری که تورا پرورش داده است

قِلُونِی چاقِ کَرْدِمِه، چِتَسَرِ شَرِینَه

qeiluni čaq kerdemē čeqar šerinē

مُو چَتَوَتِ بَدِمِش، کَکَامِ نَبِینَه

mo četow vat bedemeš kaqām nabinē

قلیانی چاق کرده‌ام چقدر شیرین است

من چطور آنرا بتو بدهم که برادرم نبیند

مُو تَفَنَگِ عَثمَانِیَم، مِینِ ایلِ وَبَارَم

mo tofange osmāneyam menē il vabārom

دَادِنَم وَی تَخَمِ سَگِک، تِیَشِ تَحَلَه خَوَارَم

dadenom vei toxmesag teiš tahlaxārom

من مانند تفنگ عثمانی هستم، توی ایل آواره‌ام

مرا به این تخم سگک داده‌اند، پیشش رنج می‌برم

سَمِیْ مَحْمَدَ مَهْرِشْ مَكْنِ، اِبْنِ کَرِهْ گَنْدَهْ

seimahma mohreš maḵon in ḵerē gandē

سَمِیْ مَحْمَدَ پُشْتِ سَوَزَهْ دَجِ، سَبِیلْ شَیْ خَنْدَهْ

seimahma pošt sowza di sebilšixandē

سید محمد (عقدنامه را) مهر مکن، مربوط به پسر گندی است

سید محمد پشت سبز (پنج تومانی) را دید، سبیلش خندید

مِیْرِیْ گُلْ بِاِ پَلِپَلِیْ، دَارْ سَحْتَهْ پِیْرَهْ

mirei gol pāpelpeli dār sohta pira

وَهْ خُدا وَهْ نَبِیْ کَرِهْ، گُلْ بِگَهْ مِیْرَهْ

vah xoḍā vah nigerē gol begomira

شوهر گل با پای ترک برداشته مانند درخت پیروخته

خدا راضی نیست که گل او را شوهر خطاب کند

وَاَوَیْلَا صَدِّ وَاَوَیْلَا، جِگَرِ وَخُونَمْ

vāveilā saḍ vāveilā jegarē vaxunom

تَخْمِ سَگِ بَارِ نِکَبَتَهْ، بَهْسَهْ وَجُونَمْ

toxme sagē bār nekbata behsē vajunom

واویلا صد واویلا، جگر خون شده ام

مرا دچار تخم سگ، بار نکبت کرده اند

شې كِرْدَم وَ كِر تَاتَم، دِلَم خَشَابِي

ši kerdom va kerē tātam delom xašābi

نَو نِهْسَم وَ بَخْت بَد، بَافُور كَشَابِي^(۱)

now nehsom va baxtē baḍ bāfur kašābi

به پسرعمویم شوهر کردم، دلم خوش شد

نمی‌دانستم از بخت بدم، وافور کش شد

طَلِسْمَل وَ نِي يَ كَل، رِ كَو رِ كَوِيَه

telesmal va neiyē gol reḵow reḵowya

يَه قُوشِ نَاقَابِلِي، تِي كَل وَ خَوِيَه

ya qušē nāqābeli tei gol va xowya

گردن‌بند طلسم به گردن گل خش‌خش می‌کند

يك قوش ناقابلی، کنار گل خوابیده است

شَو شَيَوَن، رُوز مَعَرَ كَه، مَو مِيرَه نِي خَم

šow šivan ruz mahraka momira nixom

دَر حَضُورِ آسِي مَحْمَه، طَلَاقْمَه اِي خَم^(۲)

dar hozur āseimahma telāqma ixom

شب‌گریه وزاری، روز عزاء، من شوهر نمی‌خواهم

در حضور آقا سید محمد، طلاقم را می‌خواهم

۱- دکتر منوچهر لیمه در صفحه ۵۳ کتاب فرهنگ عامه کهگیلویه و بویراحمد

این شعر را با کمی اشتباه ثبت کرده است.

۲- این شعر به این صورت هم نقل می‌شود:

شَو گَهِتَم رُوزَهَم گَهِتَم، مَو مِيرَه نِي خَم
مَهَر حَلَالِ جُونِ هَم آزاد، طَلَاقْمَه اِي خَم

آسمون موج ای زنه، دریا کلونه

āsamun mowj izanē daryā kalunē

زن خوب میری ادبار، ظلمش گر زنه^(۱)

zanē xub mirei edbār zolmeš gerunē

آسمان موج میزند، دریا آبی رنگ است

زن خوب و شوهر ادبار، ظلم گرانی است

اشنقی کلو کلو، پیل خرده خرده

aštafi kelu kelu pil xorda xorda

مو چطو شی ای کیم، وی نیمه مرده^(۲)؟

mo četow ši ikenom yei nima morda

اشرفی کبه کبه، پول خرده خرده

من چطور به این نیمه مرده شوهر خواهم کرد؟

بدبخته لکی زنه، نکبش و برده

bađ baxta lekizanē tekiš va bardē

بکشیت بار نکبته، دم ریم نگرده

bekešit bār nekbata damē rim nagardē

بدبخت چرت میزند، تکیه به سنگ داده است

بکشیت «بارغم»^(۳) را تا جلوی چشم نگرود

۱- در این شعر بجای «موج ای زنه» «سوز ای کینه» هم می گویند و بجای ظلمش

«ظلم» هم میگویند، این شعر را آقای ابوالقاسم فقیری دره جله هنر و مردم ثبت کرده است.

۲- این شعر را خانم Erika Friedl با کمی تفاوت ثبت کرده است.

۳- منظور از بارغم آدم بی عرضه یا معتاد است.

دختر دوباره نامزدش :

سوارې دياريا، مهمون خمونې

sovāri deyarīā mehmun xemunē

چارقدمه نرذ اي كنم، امشو بمونه

čārqaḍema narz ikenom omšow bemunē

سواری دارد می آید، مهمان خودمان است

چارقدم را نذر می کنم، که امشب (درخانه مان) بماند

ايروم خونى خسيم، امشو نيایم

iravom hunei xasim omšow neyāyom

کارمه به سر كنم، دل خش بيايم^(۱)

kārema yasar kenom del xaš beyāyom

امشب به خانه پدر نامزد می روم، شب باز نمی گردم

کارم را یکسره می کنم، که دلخوش باز آیم

کره کو اوومه نشهس، گه وخت چي مه

keraku uma nešahs go vaxtē čeimē

دور گه آخ رویم سه، کلبل نه تی مه

dovar go āx rime sē kelil nateimē

(آن) پسر آمد نشست و گفت، موقع چای نوشیدنم است

دختر گفت آخ رویم سیاه، کلید (چای دان) در اختیارم نیست

مادر به دختر:

دای ورې، رۆدَم ورې، نوَمزادَت اوَمه

dây vari ruđom vari numzādet uma

نَمده چارته بکن، بِنْداز پی حونه

nameda čārtah bekon bendāz pei huna

مادر بلند شو، فرزندم بلند شو، نامزدت آمد

نمد را چهارلا بکن، بِنْداز پای خانه

دختر به مادر:

نَمده چارته کِردَم، قُورِی پُراوِیه

nameda čārtah kerdom quri por owya

دَس کِردَم زِبَر سِرِه کَر، تا کُور و خویِه

das kerdom zir sarē kor tā kor vaxowya

نمد را چهارلا کردم، قوری هم پر آب است

دست زیر سر پسر کردم، (دیدم) تا خوابیده است

پسر به نامزدش:

دَوِیَرُو، دَی تَه بَگَه، بَو تَه خَوَر گَه

dođaru deita bego bowta xavar ko

مَوَامَشُو مَهْمُونَتَم، کَارْمَه یَه سَر گَه^(۱)

mo omšow mehmunetom kārma yasar ko

ای دختر به مادرت بگو، پدرت را هم خبر کن

من امشب مهمانت هستم، کارم را يك سره کن

۱- آقای ابوالقاسم فقیری این شعر را با کمی اشتباه ثبت کرده است.

پسر به دختر:

دُوش اومم، پسه هونه تو، گوشت ای گرهم

duš umam pasē hunatu guš igerotom

حرفه لی دیتم زده، موش گرهم^(۱)

harfali deitam zadē motaš gerotom

دیشب آمدم پشت خانه تان، گوشت می دادم

صحبت‌هایی که مادرت درباره من می کرد، مرا آتش زد

دختر به پسر:

نخم سگ گولی حروم، کو حوصلت بی؟

toxmesag kulei harum ku howselat bi ?

حرفه لی دیتم زده، ره نصیحت بی

harfali deimat zadē ra nasihat bi

نخم سگ حرامزاده، کدام طاقت بود؟

چیزهایی که مادرم درباره ات می گفت، از راه نصیحت بود

صحب سلام، پسین سلام، خوننی دوردار

soḅ salām pasin salām hunei dovardār

دور که شی نیکنم، کر ده سه مر، دار^(۲)

dovar go šī niḵenom ḵor dahsamardār

صبح سلام، پسین سلام، درخانه صاحب دختر

دختر گفت (ای پسر) شوهر نمی کنم، از من دست بردار

۱- خانم Erika Friedl این شعر را با کمی تفاوت ثبت کرده است.

۲- دکتر منوچهر لعه این شعر را با کمی اشتباه ثبت کرده است.

آگرَسِي مِشِمِي، مِشِشِ پَرِه قَاشَم

agar si mišemi miš perē qāšom

آگرَسِي رِشِمِي، رِشِمِي تِراشَم

agar si rišemi rišmei trāšom

اگر برای گوسفندی، گوسفندی پر «قاشم»^(۱) می باشد

اگر برای ریشم هستی، ریشم را (هم) می تراشم

خَشَكَه تَم مَوْبِدَمِي، اَوْسَارِ گَوَه رَل

xaškanam mo biqemi owsār govahral

کَلَه پِيتِ بِخَرَدَمِي دَوْرَنَافِ دَوَه رَل

kala pit bexardemi dowr nāf dovaral

ای کاش من افسار گوساله ها می بودم

تا دورناف دخترها می پیچیدم

سَرِه کَلِ سَیْلِ اِي زَنَم، گَلِي گُلِ وِدُونِه

sarē kal seil izanom galei gol va dunē

طَشْتَكِشِ طَشْتِ طَلَا، سَرَشِيرِشِ کَتُونِه^(۲)

taštakesh taštē telā saršireš katunē

سر «کل»^(۳) نگاه کردم، گله «گل» را می دوشند

طشتکش طشت طلا سرشیرش کتان است

۱- قاش: فضای خالی بین چادرسیاه های يك آبادی که محل استقرار روزانه و

شیانه دامها است.

۲- این شعر را خانم Erika Friedl اشتباه ثبت کرده است.

۳- کوههای مرتفع که در مسیر کوچ ایل و معمولا در آغاز بیلاق قرار دارند.

گَل بِيوِ مِنْه دَرَكَار، سِي سَايَه بُونَم

gol beyow menē darkār si sāya bunom

تِيلَم مِنْه تِيلَت، مَاتَه بَرُونَم

teyalom menē teyalet māta berunom

گل بیا توی «دوکار»^(۱) برای سایه بانم

(تا) چشمانم را به چشمهای دوخته «مات»^(۲) را پیش ببرم

خَالَلَه دُون مَاشَكِي، مَابَيْن دُوبَرِگَت

xālalē dun māšaki mābein doborget

آرَوَابِي بَرِي سِيسَار، وَي بَوْم وَگَرِگَت

ar vābei barei sisār veibum va gorget

خالهای (به اندازة) دانه ماش میان دو برویت است

اگر بره سفید بشوی من گرگ شده تورا خواهم برد

شَو وَدِينَه گَلَه گَا، رُوز وَدِينَه مَنَدَال

šow vadinē galagā ruz vadinē mandāl

دُوز گَه شِي نِي كِنَم، كَر دَهَسَه مَر، دَار

dovar go ši nikenom kor dahsamardār

شب به دنبال گله گاو، روز بدنبال «مندال»^(۳)

دختر گفت شوهر نمی کنم پسرا من دست بردار

۱- دَرَكَار: بُنَه: بَنَك، واحد زراعتی، در بویراحمد.

۲- مات: در اینجا منظور دود کردن و یا انجام دادن آخرین قسمت کار زراعت می باشد.

۳- این شعر را خانم Erika Field درست ثبت کرده است.

۴- مندال: مجموعه ای از بره ها و بزغاله هاست.

خَشَكَه نَم مَوْبِدَمِي، بِشَم مَبِشِ كُرْكَال

xaškanam mobidemi pašm mišē kōrkāl

تَشَك، تَشَكَم بِكِرْدِي. سَبَزِي تِيَه كَال^(۱)

tešk teškom bekerdi sabzei teya kāl

ای کاش من پشم میش «کر کال»^(۲) می بودم

(تا) رشته رشته ام میکرد (دختر) سبزه چشم کال

دَهَس كِرْدَم مَنِه كَرِه دُون، كَرِه دَرَارَم

dahs kerdom menē karadun kara darārom

تَرَكِه مَار دَهَس مَه زِدِه، پِيت اِي وَرَارَم^(۳)

tarkamār dahsema zadē pit ivarārom

دست کردم توی «کره دان» کره دریاورم

مار (باریک و بلند) دستم را نیش زده است دور خودم می چرخم

اَي خُدا بارُون يَزَن، مَبِشَم بِزَايَه

eixodā bārūn bezañ mišom bezāyē

بَرِه شَه تَرْدِي كِنَم، يَارَم بِبَايَه^(۴)

baraša narzi kenom yārom beyāyē

ای خدا باران ببار تا میش من بزاید

بره اش را نذر بکنم (تا) یارم از سفر باز آید

۱- این شعر به اینصورت هم نقل میشود:

بَار لَامُو بَبِدِي، بِشِمَه بَرِي كَال تَشَك وَا تَشَكَم كِنِه، چَارْدُوَرَه مَال

۲- كُرْ + كَال : کوتا + سپاه : منظور میش سپاه گوش کوتاه است.

۳- خانم Erika Friedl این شعر را با کمی تفاوت ثبت کرده است.

۴- آقای ابوالقاسم فقیری این شعر را ثبت کرده است.

خَبِشَه گَا، کَارَايِ کِنَه، نُوْبَنْدُو وَرَزَا

xišagā kār ikenē nubando varzā

چِه خَشَه خَبِشِي کِنِي، حَالُو وَ خَرَزَا

če xašē xiši keni hālu vo xarzā

خیش و گاو کار می کند «نوبند»^(۱) و «ورزا»^(۲)

چه خوش است وصلت کند دائی و خواهرزاده

اَوِي سَرْدُو، جَايِ گَرْمُو، چِشْمِي بَلِي دُون

owyē sardo jāyē garmo češmei bali don

جَايِ چَرْمَه خَالِيَه، مَنَه خَهکَلِي دُون

jāyē čarma xāleya menē xahkalidon

آب سرد و جای گرم، چشمه بلوط دان

جای (الاغ) چرمه درخاکها خالی است^(۳)

۱- نُوْبَنْدُو: گاونر تازه بکار شخم گرفته شده .

۲- وَرَزَا: گاونر مخصوص شخم زدن زمین.

۳- این شعر حاکی از این است که خانواد فقیری يك رأس الاغ چرمه (زودرنك) داشته و آنرا از دست داده است و درحالیكه درجنگل بلوط درجای گرم و کنار چشمه خنکی اقامت کرده از الاغ خود یاد می کند و جای آنرا نوی خاکهای کنارآبادی خالی می بیند .

يَهْ كَلِيْ مِنْهْ لَو كَمَر، تَا زَهْ شَكُوفْتَهْ^(۱)

yagoli menē low kamar tāza šekoftē

نَهْ دَهْسَم وَشْ اِيْ رَسَهْ، نَهْ خُوشْ اِيْفْتَهْ

na dahsom vaš irasē naxoš iyoftē

يك گلی (درپرتگاه) کوه تازه شکفته است

نه دستم به آن میرسد نه خودش می افتد

شَابَلِيْطَمْ بِيْگَهْ رَهْ، كُرَبَلَمْ بَزَايَهْ

šābalitom begerē qor balom bezāyē

كَلَنَكْ دُوْپِيْ بَخَرَمْ، وَايَمْ وَرَايَهْ

kalge duyī bexarom vāyam varāyē

شاه بلوطم (میوه) بدهد بزسیاه گوش کوتایم هم بزاید

نان بلوط و دوغی بخورم آرزویم برآورده شود

سَرِ كَلِ سَيْلِ اِيْ زَنْمِ، اَيْلِ تَرْكِ وَ بَارَهْ

sarē kal seil izanom il tork va bārē

دَوْرِشْ بِيْ كَلَهْ يَهْ، كِرِشْ سُوَارَهْ

dovareš beigalaya qereš sovārē

سرکل نگاه می کنم ایل ترک درحال کوچ است

دخترانشان دنبال گله هستند و پسرانشان سوارند

۱- بجای «مِنْهْ لَو كَمَر» «مِنْ قَدِ كَمَر» و «دَمِهْ سَيِ مَحْمَهْ» هم گفته می شود.

این شعرا خانم Brika Friedl اشتباه ثبت کرده است.

دَلَمَ اِبْخَاسْ، مَوْبِدَمِي، بَجِي عَطَارِي

delom ixās mo biḍemi bačei atāri

دَوَرَن بَرَسَمِ كَنَن، حَالُو چِه دَارِي؟

dovaral porsam ḵenen hālu čedāri ?

دلم می خواست من بچه عطاری می بودم

(تا) دختران از من می پرسیدند دانی چه داری؟

وَو خُدا خَاسِ کَرْدِمِه، سِه چِي اِلَازَه

vow xoḍā xās kerdemē sē čī elāza

آسِب سِه، زَنِه زَنگَه وَی، دِه تیر تازَه^(۱)

aspē sē zanē zangavei dahtirē tāza

از خدا آرزو کردم سه چیز جدا گانه

اسب سیاه، زن زنگواپی^(۲) و (ننگک) ده تیر نو

وَو خُدا خَاسِ کَرْدِمِه، اِیل نَکِنِه بَار

vow xoḍā xās kerdemē il naḵenē bār

کِي دِيده دوتا تيه، وَيک وَاو تَار؟

kī diḍē dotā teya vayak vābu tār ?

از خدا آرزو کرده ام، که ایل کوچ نکند

کی دیده است که دوتا چشم از هم جدا شوند؟

۱- این شعر اینطور هم نقل میشود:

وَو خُدا خَاسِ کَرْدِمِه، سِه چِي قَشَنگِي

آسِب سِه، زَنِه زَنگَه وَی، پَر تَوِ بَلَنَدِي

این شعر را دکتر منوچهر لمعه اهتمام معنی وثبت کرده است.

۲- نام محل و نام طایفه ای از بویراحمد.

آرزوی فرد عشایری :

وَوُخْدا خاسِ کَرْدِمَه، سَه چَی حَلالِی

vow xodā xās kerdemē sē čī halāli

آسَبِ خُوب، بَرَنو شِلال، گِلَه تَبَه کالِی^(۱)

aspē xob bernow šelāl golē teya kāli

از خدا سه چیز حلال آرزو کرده‌ام

اسب خوب، برنو بلند، و یار سیاه چشمی

آرزوی فرد روستائی (سی سخت)

وَوُخْدا خاسِ کَرْدِمَه سَه چَی حَلالِی

vow xodā xās kerdemē sē čī halāli

رَعِیْتِی، عِمَارَتِی، یَه تَبَه کالِی

rahyati emārati ya teya kāli

از خداوند سه چیز حلال آرزو کرده‌ام

زمین زراعتی، عمارتی و یک یار سیاه چشمی

آرزوی فرد روستائی :

آب سردی، پای ریزی، یَه کباب، خوش بریزی، زین ملائی،

جفت گائی (گاوی)، خرج راهی، کربلائی، از خدا می خواستم.

ای خدای بالی سرب، گونی خدانه؟

eixodei bālei sari kuni xodāna ?!

کبی دبدۀ مَشْمُولِ کَنی، کِرِ بی ککانه؟!

ki diqe mašmul keni kere bikakāna?!

ای خدایی که بالای سر هستی! کو خدا را؟!

چه کسی دیده است پسر بی برادر را سرباز کنند؟!

خَم بیدم یه دَلُو، چارتا ده بی ناز

xom biđom ya dei dālu čartā dađei nāz

بِهَسَنَم زِبِرِه لِبَاس، گَهْتَن تُو سَرَبَاز

behsenom zirē lebās gohten to sarbāz

خودم بودم و یک مادر پیر و چهار خواهر ناز

مرا لباس سربازی پوشاندند، گفتند تو سرباز

دَوَهَرَل رَی دَیْتُون^(۱) سِه، سِجِلْدِ گِرُومَه

dovaral rideitun ē sejeld geruma

اِی کَکَی یه نَفَرِی، مَشْمُولِ دَرَاوَمَه

iḵakei ya nafari mašmul daroma

دختران روی مادران سیاه مأمور بُت احوال آمد

این تنها برادر، سرباز شناخته شد

۱- بجای کلمه «دَیْتُون» «هَمَت» هم گفته می شود.

پسر :

حَوْزَه سَرَبازِ گِرِی، اَوَمَه وَتِهروُن^(۱)

howzayē sarbāz geri uma vatehrun

گِلَه کُو زَحْمَتِ بَکَش، طَلاق تَه بَهِسوُن^(۲)

gelaku zahmat bekaš telāqeta behsun

حوزه سربازگیری از تهران (به اینجا) آمده است

یارم زحمت بکش طلاق را (ازمن) بگیر

دختر :

طَلاق مَه وَت نِه سوُنم، بِرَه سَلوُمَت

telāqema vat nisunom bera salumat

دُوسالَتَه خِذْمَتِ بَکُن، بِیو وَخَوَنَت^(۳)

dosāleta xezmat bekon beyow va hunat

از تو طلاق نمی گیرم برو سلامت

دوسال خدمت را تمام کن و برگرد خانه ات

پسر :

دُوسالْم بَیْس چارْمایَه، قَرَنِش دِرَازَه

dosālom bis čārmāya qarneš derāze

اِیْتَرَسْم اِی دَی جادُوْم، وَتَو نَسازَه^(۴)

itarsom ideī jāḍum vato nasāze

دوسال خدمتم بیست و چهار ماه است مدتش طولانی است

می ترسم مادر جادوگرم به تو نسازد

۱- بجای «اَوَمَه وَتِهروُن» «اَوَمَه شوَاهسوُن» هم می گویند، منظور از شو لهسون ممسنی است.

۲-۳-۴- آقای ابوالقاسم فقیری در مجله هنر و مردم این اشعار را با کمی اشتباه ثبت کرده است.

رضا شی، شا پهلوی، لباس تریکی

rezā šei šā pahlavi lebās teriki

بردنم و سربازی، نومزادم سی کی؟

bordenom vasarbāzi numzādom si ki?

رضا شاه، شاه پهلوی، لباس ابریشمی

(اگر) مرا به سربازی بردند نامزدم برای کیست؟

قوامی و گول چیم، ده تیر و راسم

qavāmi va kūl čipom dahtir varāsom

موکه سرباز دولتیم، زن سی چی خاسم؟^(۱)

mokē sarbāze dowlatom zan siči xāsom?

(تفنگ) «قوامی»^(۲) به دوش چیم (وتفنگ) ده تیر به (دوش) راسم

من که سرباز دولت هستم زن برای چه خواستم؟

خوم بیدم به دی گوری، دوتا دی ناز

xom biđom yadei kūri dotā dađei nāz

اجباری اومه بردم، منه فوج سرباز

ejbāri uma bordon menē fowje sarbāz

خودم بودم ویک مادرکور و دوخواهرناز

اجباری (حوزه سرباز گیری) آمد مرا به سربازی برد

۱- خانم Erika Friedl این شعر را ثبت کرده است.

۲- تفنگ قوامی نوعی تفنگ بود که توسط قوام شیرازی در مناطق فارس

توزیع شد.

پیره مرد ریش تیشتری، زن سی چنِت بی؟

piramerd riš tištari zan si čenet bi?

بدبختی ریتِه گرو، کر دشمنِت بی

bađ baxti rita gero kor dešmenet bi

پیرمرد ریش تیشتری، زن را می خواستی چکار کنی؟

بدبختی به تو رو کرده است، پسر دشمنِت بود

پیره مرد ریش گوزه ری، دندونه کنده

piramerd riš kuzari dendunē kanda

آرتیترِ بوسش کنی، بدش وبنده

ar nitari busč keni bečš vabanda

پیرمرد ریش بزی بی دندان

اگر نمی توانی (همسرجوانت را) بیوسی بدش به من

وو خدا بری، بری، بری بالاتر

vow xodā berei berei berei bālātar

کی دیده ریش پیره مرد، سرناف دهمدر؟

ki diđē riš piramerd sarē nafē dohdar ?

ای خدا برو برو بازهم برو بالاتر

کی دیده است ریش پیرمرد روی ناف دختر باشد؟

بِیَوَه زَن مِّنْهُ آسَمُونُ، تِیه نَه زَرْنَا

bivazan menē āsamun teyana zornā

خَوْنِمَه وَشِ یَسُونِیْت، کَمَرِمَه بَرْنَا

xonema vaš besunit kamarema bornā

بیوه زن نوی آسمون چشمهایش را چرخاند

خونم را از او بگیرد کمرم را شکسته است

بِیَوَه زَن یَه پَاشَه شُشت، یَه پَاشَه لِشْتَه

bivazan yapāša šošt yapāša leštē

وَر کَشِ یَه لَنگَ جُورَو، دِلِمَه بِرِشْتَه

varkaši ya leng jurow delema bereštē

بیوه زن یک پایش را شسته یک پایش را گذاشته

یک لنگه جورابش را بپا کرده دلم را کباب کرده است

بِیَوَه زَن خُوش بِي یَه گَا، دَادِش وَمِیَخَکْ

bivazan xošbi yagā dādeš va mixak

رِیْش نَبِی کِنِش وَنَاش، زَدِش زَرَه نِیْفَش

riš nabi ķeneš vanāš zađeš zerē nifaš

بیوه زن (فقط) یک گاو دیگر داشت آنرا داد به میخک

رویش نمی شد آنرا به گردنش ببندد زرش زیر نیفه اش

۱- این شعر به اینصورت هم نقل می شود:

بِیَوَه زَن یَه پَاشَه شُشت یَه پَاشَه تَرِکَه وَر کَشِ تِکَسَفِیدِلِمَه خَوَرِکَه «وَر کَشِ جُورَو وَ
بَا دِلِمَه بِرِشْتَه» هم می گویند.

۲- خانم Erika Friedl این شعر را با کمی اختیاء ثبت کرده است.

۳- نیفه : منظور نیفه تنبان است.

ببوه زن، یه شې دوشې، چقر عیاره

bivazan yaši doši čeqar ayārē

و ش ایگم قیلون بیا، بهلشت ایاره

vaš igom qeilun beyā bahlešt eyārē

ببوه زن يك شوهر و دوشوهر كرده چقدر زيرك است

به او می گویم (برایم) قلیان بیاور او بالش می آورد

ببوه زن وره کپی ره، قدش دولایه

bivazan varah kira qadeš dolāya

بوس دور می چویل، مازی دنايه

bus dovar mei čavilē māzei denāya

ببوه زن راه که میرود قدش دولاست

ماچ دختر مانند چویل قله دناست^(۱)

ببوه زن گولم مزن، تو پیل ندارې

bivazan gulom mazan to pil nadāri

لچه کهنی مردمی، صفت ندارې^(۲)

lača kōhnei mardemi safat nadāri

ببوه زن مرا گول مزن تو پول ندارى

کفش کهنه مردم هستی وفا ندارى

۱- دنا : منظور کوه «دنا» است.

۲- خانم Erika Friedl این شعر را بصورت دیگری ثبت کرده است.

ستاری منه آسمون، پرویز طلوعه

setārei menē āsamun parviz teluke

حرف راس تی دوره، بیوه دروکه

harfe rās tei dovarē biva deruke

ستاره پرویز در آسمان طلوع کرد

حرف راست مال دختر است بیوه دروغ گفت

قاغذی بالومده، خطش بنوشه

qāqezī bālowmadē xateš banowšē

هرکه یارش بیوه به، چون سره لوشه^(۱)

harka yāreš bivaya jun sarē lowšē

کاغذی از بالا آمده است خطش بنفش است

هر کسی یارش بیوه است جانش بر لب است

قاغذی بالومده، بیوه آرزونه

qāqezī bālow madē biva arzunē

باشلیش به جیجه مرغ، دودسته نونه

bāšleqeš ya jizamorq do dahsa nunē

کاغذی از بالا آمده است (زن بیوه) ارزان است

شیربهایش یک جوجه مرغ و دودسته نان است

۱- این شعر به این صورت هم نقل میشود.

«هرکری بیوه افسه نه تخمه بوشه» یا «هرکه یارش بیوه به نه تخمه بوشه»

وَوُخْدَی بَالِی سَرِی، بَالِ آسَمُونِی

vow xodei bālei sari bāl āsamuni

دِیْدَه بَی (۱) دَوَر نَبُو، بَیَوَه بِسُونِی؟

didabei dovar nabu biva besuni?

ای خدای بالای سری بالای آسمانی

دیده‌ای دختر نباشد (زن) بیوه بگیری؟

وَه گِرم دُولُوئی نَه، بِرَم وَو دَبَوَه

vah gerom do lulina beram vow diva

بَزَنَم یَه نُه صَالِی، سِی زَنِ بَیَوَه

bezanom ya nosāli si zanē biva

بردارم (تفنگ) دولوله را بروم به «دیوه» (۲)

بزنم يك (شکار) نه ساله‌ای برای زن بیوه

بَیَوَه زَنِ بَه کَی دَه دَاشَت، دَادِش وَ گَنَدَم

bivazan ya geida dāšt dādeš va gandom

کَرْدِشَه گِرْدَه رُوغَن، سِی کِرِ مَرْدَم (۳)

kerdešē gerda ruqan si kerē mardom

بیوه‌زن يك گاو دیگر داشت دادش به گندم

گرده روغنش کرد برای پسر مردم

۱- بجای «دیده‌بی» «کَی دِیْدِی؟» هم می‌گویند.

۲- محلی در شهرستان بویراحمد.

۳- خانم Erika Friedl این شعر را با کمی تفاوت ثبت کرده است.

وَرِیْسَم پاپا کَنَم، بِیام سَرِ وُرِدَت

varisom pāpā kenom beyām sarē vordet

وایبِدِی خِیگَکِ رُوغَنِی، سَگَکِ زِدَه بُرِدَت

vabidi xig ruqani sag zadē bordet

بلند شوم و لنگ لنگان بیایم سر «وردت»^(۱)

خِیگَکِ روغنی شدی و سگ زدو ترا برد

دِیدِمِت دِیگَه پَسِین، زِی مَنِه سَر کُو

didemet digē pasin zei menē serku

دَهسَلِت رَگَکِ رَگِینِه، پَایِلِت چَر کُو

dahsalet rag raginē pāyalet čerku

دیروز عصر تورا دیدم که برنج می کوبیدی (توی هاون)

دستهایت کثیف و پاهایت چرکین بود

خَالَکِی مَنِه نَفِت کُل، دَارِش طَلایَه ا

xālaki mene noftē gol dāreš telāya !

دَهس کِرْدَم وَر کَنِمِش، تا کِبَر کَلایَه ا

dahs kerdom var kanemeš tā kirkalāya !

«خالکی»^(۲) توی بینی گل (بود) دسته اش طلا بود ا

دست برده آنرا از جا بکنم تا «کیر کلا»^(۳) است!

۱- وُرْد: پُورَت: محل سکونت چادر نشینها و دامداران کوچ رو.

۲- خَالَک: اِزارِی شبیه پونیس ساخته شده از طلا یا نقره که زنان به بینی خود

نصب می کنند.

۳- کِبَر کَلَا: کیر کلاغ، نوعی گیاه وحشی که در فصل بهار در گرمسیر می روید.

وَوَلَاتْ فَارَسْ اَوَمَمَهٗ، مَهْلِيْ فَقِيْرَمْ

va velāt fārs umamē mahli faqirom

زَنَ يَهٗ بُوَسْ دَهْدَرْدُوْبُوَسْ، نَهْلِيْتْ نَمِيْرَمْ

zan ya bus dohḍar do bus nahlit namirom

ازولایت فارس آمده‌ام، خیلی فقیر هستم

زَن يَك بوسه و دختر دوبرسه (بمن بدهید) نگذارید بمیرم

سَرِهٖ عَلٰی وَرِيْ خُدا، مَكِّيْتْ فَقِيْرَهٗ

sarē ali vareī xoḍam ageit faqirē

دَمِهٖ لَوَمْ مِتْ پَنَبَهٗ، پَسَهٗ پَامْ حَرِيْرَهٗ

damē lowm mes panbaya pasē pām harirē

(شما را) به سرعلی سوگند می‌دهم (بمن) مگوئید فقیر است

لبهایم به نرمی پنبه است پس پایم مانند پنیر است

گَلَهٗ گُوْگُوْکْ اِيْشَكِنَهٗ، مِّنْهٖ بِالَازِيْرِيْ

golaku guk iṣkanē menē bālāziri

کَمَرَمَهٗ کَرْدِ دُوْجَا، حُوْنِيْ فَقِيْرِيْ

kamarema kerde dojā hunei faqiri

دختر و با ناز راه می‌رود توی (آن) سرازیری

زندگی در خانوادهٔ فقیر کمرم را دونیم کرده است

سَرَوَكَمْ صَحْرَانِشِينَ، یَاسِیچَمْ لَبَه رُو

servakom sahrā nešin yāsičom labē ru

دُوَمَ وَسَرچَشْمَه زَنِیْت، تا گَل نَرَه وَدِهَنُو

dum va sar česma zanit tā gol nara va dehnu

سَرَوَكَمْ^(۱) در صحراست و یاسیچَمْ^(۲) لب رودخانه

دامی به سرچشمه بزید تا گل به دهنو^(۳) نرود

دَالِ اِیا، دَالِ اِیْرَوَه، نَه دَالِ دِنَا یَه

dāl eyā dāl iravē na dālē denāya

دَالَلَه پاچه سفید، مال بیرَه زایَه

dālalē pāča safid māle birazāya

دال^(۴) می آید و دال می رود (اما) دال دنا نیست

دالهای پاچه سفید مال بیرَه زایه^(۵) است

بِرَه بیدِ سَرچَنَار، چَهچَه سَارُو بَلَبَل

parē bidē sarčenār čahčayē saro bolbol

نَشْمِیْنَم وَ نَازِ اِیا، دَامَنِش پُرَاز گَل

našminom va nāz eyā dāmanesh por az gol

پَرکَیْبِیدِ سَرچَنَار^(۶) و چَهچَه سَارُو بَلَبَل

نازینم با ناز می آید دامنش پر از گل

۱-۲۰۳ «سَرَوَكَمْ»، «یَاسِیچَمْ»، «دِهَنُو» نام سه روستای شهرستان بویراحمد.

۲- دال : کَرگَس، لاشخور.

۳- بیرَه زایه : نام محلی است واقع در شهرستان کهگیلویه.

۴- سَرچَنَار : نام روستا و منطقه‌ای است واقع در شهرستان بویراحمد.

سَرچَنارَ یَادِتْ وَخَیرَ، بَیْشَتَرِ مَلِکِ زَبِیرَتْ

sarčenār yādet vaxeir bištar molkē ziret

چَرخِ گَرْدُونِ فَلکِ، مُونَه بَهِسَه وَدِیرَتْ

čarxē gardunē falak mona behsē va diret

سرچنار یادت بخیر بیشتر ملک زیرت

چرخ گردون فلک مرا از تو دور کرده است

نَی زَنَه مِثْ اَوَّلْ، تَیرَم وَه نِشُونَه

nizanē mese aval tirom va nešuna

چَرخِمَه بَادِ اَشکَنّا، کُوکِمَه زَمُونَه

čarxema bād eškanā kukema zamuna

مانند (دوره جوانی) تیرم بهدف نمی خورد

چرخم را باد شکسته است و کوکم را زمانه

مُولِرَه بَیْرَاحْمَدَم^(۱)، تَهْرُونْ وَچِکارَم

mo lerē beirahmadom tehrun va čekārom

بَنِشِنِم تَنگِ کِنَارَه^(۲)، تَنگِ شَبُو^(۳) گِدَارَم^(۴)

benešinom tang kenāra tang šiv godārom

من لر بویراحمد هستم با تهران چکاردارم

محل نشیمنم تنگ کنار، تنگ شبو هم گدارم

۱- بجای «لر بویراحمد» «لر ممسنی» هم می گویند.

۲- تنگ کنار، نام محلی در شهرستان بویراحمد است.

۳- تنگ شبو نام رودخانه و محلی است واقع در رستم ممسنی.

۴- این شعر اینطور هم نقل می شود:

بَنِشِنِم مَوْرَصَا وَ تَنگِ شَبُو گِدَارَم مُولِرَه بَیْرَاحْمَدَم شیراز و چکارَم.

مُو وَاوَرْدَ^(۱) نَبِ رَوْمَ، دِلِگُونِ دِیَارَه

mo va sāverd niravom dilegun deyarē

دِلِگُونِ جِی دِلْبَرَه، دِلِ بَبِ قَرَارَه^(۲)

dilegun jei delbarē del bi qarārē

من به کوه ساورد نمی‌روم (چون) دیلگان پیدا است

دیلگان جای دلبر است و دل برقرار است

وَه چَوِیلِ تَو بُو مَدَه، مَو وَبُو تَو سِیْرَم

va čavil to bu maḡē mo va buto sirom

مَوَقِعِ بُو دَادَنِت، وَگَرَمَسِیْرَم

mowqeyē bu dādanet va garmasirom

ای چویل تو بو مده من از بوی تو سیرم

موقع بو دادنت من در گرمسیر هستم

مَالَلَه سَرَحَدِ نَشِینِ، رِخْتِنِ بَبِ دُؤْک

mālalē sarhaḡ nešin rehten peiyē duk

دَشْتَمَوْر، بَبِابُونَه، بَبِدَادِ اَبِ کِنَه شُؤْک

daštemowr beyābunē bidaḡ ikenē šuk

مالهای سرحد نشین ریختند پای دوک^(۳)

دشتمور^(۴) بیابان شده است صدای جغد بیداد می‌کند

۱ - بجای «مُو وَاوَرْدَ» «وَزْراوَرْدَ» هم می‌گویند «ساوَرْدَ» و «زْراوَرْدَ» نام دو

کوه واقع در شهرستان بویراحمد می‌باشند.

۲ - بجای «بَبِ قَرَارَه» «تَابِ نَدَارَه» و «طَاقَتِ نَدَارَه» هم می‌گویند.

۳ و ۴ - دُؤْک و دَشْتَمَوْر دو منطقه جداگانه واقع در بویراحمد گرمسیر (شهرستان

گچساران) .

شَو درازو مَه بِلَنْد، دِل نَبِ گِرَه جا

šow derāzo mah beland del nigerē jā

يَا رَكَم بَجَه زَنَه، جَا شَه بَهْسَه تَهنا

yārakom bača zanē jāša behsē tehnā

شب دراز و ماه بلند دلم جا نمی گیرد

یار کم بچه زن است جای خوابش را تنها پهن کرده است

کَاچِیُونِ کُورِ کُی، چَارَتَنگَه خَرِنْدَاز

kāčeyunē kuraki čārtangē xarendāz

پَا زَنِش مَهْسُ و مَلُوسُ، شَاهِنِش خُوشَاوَاز

pāzaneš mahso malus šāhineš xoš āvāz

کاچیون کور کی چارتنگ خرنداز

پازنهایش مست و قشنگ شاهینش خوش آواز

وَ چَوِیلِ تُو جِی دَرَو، کِه کَس نَبِینَت

va čavil to jei derow ke kas nabinet

یا بِجَرِتِ مِیشِ کِهی، یا یَارَمِ بِجِینَت

yā bečaret mišē kehi yā yārom bečinet

ای چویل تو جایی بروی که کسی تورا نبیند

یا میش کوهی تورا بچرد یا یارمن تورا بچیند

آسمون، دوزِ بورو گِل کپه تا که

āsamun duz bevaro gel kapatāko

و می گن، پلته بور، شلواره پا که

vamigon paleta bevor šalvāra pāko

آسمان شکاف بردار، زمین دهان باز کن

بمن می گویند، گیسوانت را ببر، شلوار بپا کن

یه گلی منه مالِ مون، واجبِ طلاقه

ya geli menē mālemun vājebē telāqē

نه دوری عثمانیه، دوری قزاقه

na dowrei osmāneya dowrei qazāqē

یک گلی توی آبادی ما، طلاقش واجب است

نه دوره (تفنگک) عثمانی است، دوره قزاق است

اسبه کِرَن، کِرَن، زینله قزاقی

aspalē ķeran ķeran zinalē qazāqi

چه خشه بوس بکنی، زنه میره یاغی

čē xašē bus beķeni zanē mira yāqi

اسبهای کِرَن، کِرَن، زینهای قزاقی

چه خوش است، زنی را که از شوهرش یاغی شده است ببوسی

اَشْتَفِي مِنْهُ چَرْتَلِت، سِکِّی رِضاشا

aštāfi menē čartalet sekei rezā šā

دِیْگِکِ پَسِین بوسِتِ کَرْدَم، زَدِی وَحاشا؟^(۱)

dig pasin buset kerdom zađi va hāšā ?

اَشْرَفِی تَوِی زلفِهايت، سِکِّه رِضا شاه

دِیروز پَسِین (تورا) بوسِیدم، زدی به حاشا؟

تِلِتِ سِیاره یِه، رِه یِه لِه بَهسِه

teyalet sayāraya rahyala bahsē

اومدم بوسِتِ کِنَم، تا دِیتِ نِشِهسِه

umadom buset kenom tā deit nešahsē

چشمِهايت مانند سِیاره، راهِها را بَسْتِه است

آمدَم تورا بِوسَم، تا مادرت نِشِستِه است

یِه نَوْتِه پَنَشِ تِمَنِی، وَتِ دَامِ سِی جِیرَتِ

ya nowtē panš temeni vat dām si jirat

اَرخِدا قَبولِ کِنِه، وِیومِ سِی مِیرَتِ

ar xodā qabul kenē veibum si mirat

بِك اسكناس پنج تومانى، داده ام براى جیره ات

اگر خدا قبول کند، شوهرت خواهم شد

۱- آقای ابوالقاسم فغیری این شعر را در مجله هنر و مردم با کمی تفاوت ثبت

کرده است.

جناب آقاي سرهنگ زره پوش

jenābē āqāyē sarhang zerehpūš

کی دیدی بلی بچینی، برنج بدی کوش؟!

kei diqi bali bečini berenj bedikuš ?!

جناب آقاي سرهنگ زره پوش

چه موقع دیده‌ای، بلوط بچینی، برنج بابت بهره مالکانه‌اش بدهی؟!

آه، آه، صد آه ناله، کی دیدی ملک دومانلی؟!

āh āh sad āh nāla ki diqē molk do manāli ?!

دومانله هم بدی، ملکه نکالی؟!

do manāla ham beqi molka nakāli ?!

آه و آه، صد آه و ناله، چه کسی ملکی دیده‌است که دوبهره مالکانه از آن بگیرند؟!

دوبهره مالکانه را هم بدهی اما ملک را نکاری؟!

داغ و دهسه . . . منقله زردش

dāq va dahse . . . manqalē zardēš

زینش زه سې رضا شا، بافورش خردش

zeineš za si rezā šā bāfureš xardeš

داد از دست . . . (و) منقل زردش

(زراعت) را بنام رضا شاه ممیزی کرد اما بهره مالکانه‌اش را صرف و افورش کرد

چِه خَشِه یار داشته بی، یارِت مِلا بو

če xāšē yār dāšta bei yāret melā bu

مابینه پنجه بلش، قلمِ طلا بو

mabeinē penja yaleš qalamē telā bu

چه خوش است بار داشته باشی یارت با سواد باشد

میان انگشتانش قلم طلا باشد

خَشِه حالِه او کسِی، دوتا شه دَارِه

xāšā hālē ukasi dotāša dārē

اَرِیکِشِ همِ بِمِیرِه، یَک دِشِه دَارِه

ar yakiš ham bemirē yak daša dārē

خوشا بحال آن کسی که دوتا (زن) دارد

اگر یکی از آنها بمیرد دیگری را دارد

کِه روا سِرِه دِهسَلِت، دُونِی یِه چَارَک

kah ravā sarē dahsālet duni ya čārak

کَرِبَلِی کِه بَوَت اِپَرِه، وَش نِه مِبَارَک

karbeli kē bowt ira vaš na mebārak

(مهرة) کهربا روی دستهایت دانه‌ای یک چارک (است)

(زیارت) کربلائی که پدرت می‌رود به اونه مبارک

اومدم پسِ خونه تون، خو برده بیدم
 umadom pase hunatun xow borda biðom
 سی به بوسِ سردهسکی، مار خرده بیدم^(۱)
 si ya bus sare dahsaki mār xarda biðom
 آمدم پشتِ خانه تان، خوابم برده بود
 برای يك ماچ مختصری، چیزی نمانده بود که مار مرا بخورد

خشکه نم موبیدمی، چراغ جالی
 xaškanam mo biðemi čerāqe jāli
 تا بیا برم کنه، به تیه کالی^(۲)
 tā beyā berom kenē ya teya kāli
 ای کاش من چراغ زنبوری می بودم
 تا يك (دختر) سیاه چشم، می آمد روشنم می کرد

اربخی مبرت بخت، خوب گو کنه بشکن
 ar bexej mirat bexot xub guketa beškan
 سرشوم منه رخت خواب، گلاب پیشکن^(۳)
 sare šum menē raxtexāb gelāb bepeškan
 اگر می خواهی شوهرت دوست داشته باشد، قره کمرت بینداز
 هنگام شب توی رخت خواب گلاب پاش

۱- این شعر را دکتر منوچهر لیمه با کمی تفاوت ثبت کرده است. بجای کلمه

«سردهسکی» مَرَحَنَی هم می گویند.

۲- قسمت آخر این شعر به اینصورت هم نقل میشود: تا بیا تِیم پَنَشِنَه به تیه کالی

۳- این شعر را خانم Erika Friedl با کمی اشتباه ثبت کرده است.

بَنَشِينُمْ مِنْهٗ پِيشَ مَاشِينْ، مَاشِينْ بَرُونُمْ

benešinum menē piše māšin māšin berunom

بِهٖ كِتَابَ هَفْ لَشْكَرِيْ، سِيْ گُلْ بِخُونُمْ

ya ketāb haf laškari si gol bexunom

بنشینم جلوی ماشین، ماشین برانم

يك كتاب هفت لشكري^(۱)، برای گل بخوانم

قَد بِلَنْد اومهٔ گِذَشْت، مِيْ گِرِهٖ قَنْدِهٖ

qaḍ beland uma gezašt meigerē qandē

خَم دُونُمْ سِيْ كُشْتَنِمْ، مِيْنِ رِيْمِ اِبِخَنْدِهٖ^(۲)

xom dunom si koštanemē menē rim ixandē

قد بلند آمد گذشت، مانند کلهٔ قند است

خودم میدانم، خنده رویاروی او برای کشتن من است

خَالِ سَوَزِ تَكِهٖ پِيْ سَفِيْدْ، مِيْنِ اَوِ دِيَاْرِهٖ

xale sowz tekē pei safid mene ow deyārē

سِيْلِ كِرْدَنِ اَدَمِ فَقِيْرْ، چِهٖ فَيْدِهٖ دَاْرِهٖ؟^(۳)

seil kerdanē ādame faqir čē feida dārē

خال سبز ساق پای سفید، توی آب (رودخانه) پیدااست

نگاه کردن آدم فقیر، چه فایده‌ای دارد؟

۱- هفت لشکر: شاهنامه

۲- آقای محمود باور در کتاب کهگیلویه و ایلات آن این شعر را ثبت کرده‌است.

۳- آقای ابوالقاسم فغیری این شعر را در مجله هنر و مردم ثبت کرده‌است.

بِه تَالِی وَو پَهْلِیْت، کَرْدَم تِلِفُون

ya tāli vow pahlalet kerdom telefon

بِه سَرِش وَ کَهْگِلُو، یَکیش وَ تِهْرُون

ya sareš va kohgelu yakīš va tehrun

یک تازی از گیسوانت را (سیم) تلفن کردم

که یک سر آن در کَهِگِلویه باشد و یک سرش تهران

بِه هِزَار وَ پُونَصَدِی، خَالِ پَسِه پَاتِه

ya hezāro punsadi xāl pasē pātē

مالیاتِ کَهْگِلُو، کِمِه شِیرِ بَهَاتِه

māleyāte kohgelu kamē šir behātē

یک هزار و پانصد خال، پس پایت است

مالیات کَهِگِلویه برای شیربهایت کم است

تِلِفُون زَنَگِکِ اَی زَنِه، سَاعِتِ چَندِه ؟

telefon zang izanē sā ate čandē ?

بِه گِلِی مَنِه اَوِشَرِین، گَرْدَمِه کَندِه

ya geli menē ow šerin gordama kandē

تلفن زنگ می‌زند، ساعت چند است؟

یک «گلی»^(۱) در «آب شیرین»^(۲) دل از کفم ربوده است

۱- گل در اینجا بمعنی «دختری» است.

۲- آب شیرین: از توابع شهرستان گچساران است، بجای تلفون، رادیون و

بجای اوشرین، پاسبج هم می‌گویند.

آرَوَابِی آیلَو هِیژْدَه، بِرِی کَرِی مَآ

ar vābei āpelow hišda berei kerei mā

مَو وِیوم موشِک تَنَدِی، تِیت اِی گِرم جَا

mo veibum mošake tondi tit igerom jā

اگر آیلو هبجده بشوی و به کره ماه بروی

من موشک تندرو می شوم و در کنارت جا می گیرم

مَاشِینَه «دُج» اُومِدَه، خَه کَش نِشَهسه

mašinē doj umaḡe xahkaš nešahsē

شِیرزَرْد کَکَا جُونِیم، مِش نِشَهسه

šire zard kakā junim meneš nešahsē

ماشین «دوج» آمده خاک رویش نشسته است

شیرزرد برادر عزیزم توی آن نشسته است

دُومَمَت تِنِگَک وَا بَیدَه، زِر جُومِی بِنَزَت

do mamat teng vābidē zere jumei benzet

کَمَرَمَه کَرْد دُو کَل، رُونَلَه تِنِگَت

kamarema kerde dokal runalē tenget

دوپستانت زیر پیراهن «بنزت»^(۱) صفت شده است

رانهای فربهات کمرم را دونیم کرده است

زَرْدِیُون سِرَ دَهْسِلَت، گَوْشَوَارَو گُوشِت

zardeyun sarē dahsalet gošvār va gušet

شیربَهات چارصدِ تَمَن، بَوَت نِی فِرُوشِت

širbehāt čārsad temen bowt ni ferošet

زردیون روی دستهایت، گوشوار به گوشت

شیربهایت چهارصد تومان بدرت تورا نمی فروشد

نَه دَوْرَی مَرْدِ مَرْدِیَه، نَه دَوْرَی جَنگِه

na dowrei merd merdeya na dowrei jangē

دَوْرَه نَوْتَلَه صَدِی وَ، زَهْنَلَه قَشَنگِه

dowrayē nowtalē sadi vo zahnalē qašangē

نه دوره مردی و مردانگی است و نه دوره جنگ است

دوره اسکناسهای صدتومانی و زنهای قشنگ است

بَنِشِنَم مِّنْ نِّسَن، خَهْتَلَه پِیچاپِیچ

benešinom menē neison xahtalō pičāpič

گَلَه کَو مِّنْ بَقَلَم، بَرَم سِی یاسِیچ

gelaku menē beqalom beram si yāsič

توی جاده پیچ واپیچ سوارماشین نیشان بشوم

«گله کو»^(۱) توی بقلم باشد بروم به یاسوج

۱- گله کو: آن گل: منظور یارمورد نظر است.

ثَبَّتْ نَامَ دَانِشَسْرَا، اَزَنُو شَرُو كِه

sabtenām dānešsarā aznow šerukē

ستاری اقبالِ مو، ازنو طلوعِ کِه^(۱)

setārei eqbālemo aznow telukē

ثبت نام دانشسرا، دوباره شروع شد

ستاره اقبال من، دوباره طلوع کرد

اَرَبَخِي يَادَمِ كَنِي، مَنَه بَاغِ تَخْتَمِ

ar bexei yādom keni menē bāqe taxtom

شو کلاسِ روزِ منَه حَسَبِ، مَرِيضَه سَخْتَمِ^(۲)

šow kalās ruz menē hasb marizē saxtom

اگر بخوامی یادم کنی توی باغ تخت هستم

شب در کلاس روز توی زندان مریض سخت هستم

يَار وَيَجُو مَنَدَه دِلَم، هَفَ مَا نَتَيْتَمِ

yār veiçō mondē delom hafmā nateitom

ياو کارخونی قند، ياو کویتَمِ^(۳)

yā va kār xunei qand yā va koveitom

یار اینجا آرزو به دلم مانده است که هفت ماه از تو دورم

یا در کارخانه قند یا در کویت هستم

۱- این شعر مربوط به موقعی است که دانشسرای عشایری ازدختران و پسران

عشایر ثبت نام می کرده است.

۲-۳- این دو بیت شعر را خانم Erika Friedl ثبت کرده است.

لَوَلَتِ وَنَازِ كِي، سِگارِ هِما بِي

lowvalet vanāzeki segār hemā bi

يَه بُوَسِي مَابِينِ دُولُوت، آهِنَرَبَا بِي

ya busi mābein do lowt āhenrabā bi

لبهايت به ناز کی سِگارِ هِما بود

يك بوسى میان دولت آهِنرِبا بود

لَوَلَتِ قَاغِدِ سِگارِ، بازَهَمِ نَازِ كَتَر

lowvalet qāqeze segār paz nam nāzoktar

گُوَكَلِتِ مِي بَرَفِ وِ دُو، بازَهَمِ خِنَكَتَر

gokalet mei barfodu bāz ham xenoktar

لبهايت (مانند) کاغذِ سِگارِ بازَهَمِ نَازِ کتر است

کفلتِ مانندِ برفِ و دُوغِ بازَهَمِ خنکتر است

نَازِ كِي چَشمِ كَمُوتَرِ وَ بَلْغَكِ كَلِ نَازِ كَتَر

nāzeki čašmē kamutar va balge gol nāzoktarē

نَكَنِيتِ پيوندِ و رُوسا، خَاكِ «لُر» شَرِينِ تَرَه^(۱)

nakenit peivand va rusā xāke lor šerintarē

ناز کی چشمِ کبوترِ از بَرَكِ کَلِ نَازِ کتر است

خویشاوندی با روستائی نکنید خَاكِ لُر شیرین تر است

۱- این شعر با آنکه از نظر محلی بودن مشکوک بنظر میرسد خویشاوندی با «لر»

(عشایر) را برخویشاوندی با روستائی ترجیح می دهد.

فهرست کتابهای منتشره در استان

- ۱- مشارکت و تعاون یا مردی از شو تا ورن نوشته عطا طاهری بوبر احمدی از انتشارات پیکار با بیسوادی یاسوج ۱۳۵۶-۲۷ صفحه.
- ۲- بخوان کتابخانه چوپان نوشته عطا طاهری بوبر احمدی از انتشارات پیکار با بیسوادی یاسوج ۱۳۵۶-۱۸ صفحه.
- ۳- کئی بانو نوشته عطا طاهری بوبر احمدی از انتشارات پیکار با بیسوادی یاسوج ۱۳۵۷.
- ۴- ممپرو فرزند کوهستان نوشته عطا طاهری بوبر احمدی چاپ داریوش یاسوج تیرماه ۱۳۵۸-۷۰ صفحه.
- ۵- مقدمه‌ای درباره پوشش گیاهی کهگیلویه و بویر احمد شامل نام محلی محل رویش، اعتقادات، اشعار، طرز استفاده دارویی، غذایی، صنعتی و علوفه‌ای و سایر دانسته‌های مردم نسبت به گیاهان منطقه نگارش یعقوب غفاری چاپ داریوش یاسوج ۱۳۵۷-۱۰۰ صفحه.
- ۶- شَیْرِ فَنَدِیْن وَ گَایِلِ صَافِ صَادِقِ یا (گاو آخری) داستان نگارش یعقوب غفاری چاپ داریوش یاسوج زمستان ۱۳۵۷-۸ صفحه.
- ۷- تَبی کَنَدی گُر گُ (چشم‌کنده شده گرگ) داستان، نگارش یعقوب غفاری از انتشارات پیکار با بیسوادی یاسوج ۱۳۵۷.
- ۸- قرآن خوان ده ما مَورِدِرَاز نوشته حسن حسینی مَورِدِرَاز از انتشارات پیکار با بیسوادی یاسوج ۱۳۵۷.
- ۹- دنا مهد آزادگان نوشته ف - پ چاپ داریوش یاسوج ۱۳۵۹.